میراث حوزهٔ اصفهان

دفتر نهم

به اهتمام

محمدجواد نورمحمدی

مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان

سرشناسه : نورمحمّدی، محمّد جواد، ۱۳۴۷
عنوان قراردادی : میراث حوزهٔ اصفهان
عنوان و نام پدیدآور : میراث حوزهٔ اصفهان، ج ۹، محمّدجواد نورمحمّدی
مشخصات نشر : اصفهان ـ مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزهٔ علمیهٔ اصفهان
شابک : ۱ ـ ۳۳ ـ ۶۱۴۶ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
موضوع : اسلام، فلسفه اسلامی، متون قدیمی تا قرن ۱۴
شناسه افزوده : نورمحمدی، محمدجواد، ۱۳۴۷ ـ گردآورنده
شناسه افزوده : حوزهٔ علمیهٔ اصفهان. مرکز تحقیقات رایانه‌ای
رده بندی کنگره : ۱۳۸۳ ۹ م ۳ س/BP۱۱
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۴
شماره کتابشناسی ملی : ۳۵۱۷۲ ـ ۸۳ م

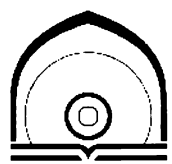

■ میراث حوزهٔ اصفهان / ج ۹
● به اهتمام : محمّدجواد نورمحمّدی
● پژوهش : بخش احیاء تراث مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزه علمیه اصفهان
● ناشر : انتشارات مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزهٔ علمیهٔ اصفهان
● چاپ و لیتوگرافی : اسوه
● نوبت چاپ : اوّل زمستان ۱۳۹۱
● شمارگان : ۱۰۰۰
● بها : ۲۰۰۰۰ تومان

مرکز پخش: اصفهان ـ خیابان شهید مطهری ـ ابتدای خیابان اردیبهشت
مرکز تحقیقات رایانه‌ای حوزهٔ علمیهٔ اصفهان
تلفن: ۱۵ ـ ۲۳۴۴۶۱۰ ـ ۰۳۱۱ E-mail:info@hozeh.org
دورنگار: ۲۳۴۴۶۱۰ ـ ۰۳۱۱ WWW.hozeh.org

الرسالة المهدية

مؤلّف: مولی محمد صادق مینای اصفهانی

تحقیق و تصحیح: محمدجواد نورمحمّدی

مقدمهٔ تحقیق

رساله‌ای که اکنون به محضر اهل تحقیق و پژوهش تقدیم می‌گردد، رساله‌ای در اثبات واجب تعالی و شرح مختصری پیرامون اصول دین است و در بحث امامت به تفصیل بیشتری در آن قلم زده شده است.

این رساله که به تصریح مؤلّف آن «الرسالة المهدیة» نام گرفته و به نام مهدی قلی‌خان ـ یکی از بزرگان هند ـ نامگذاری شده است، یکی از آثار مختصر شیعی در علم شریف و پر ارج کلام اسلامی و از بارقه‌های افکار مولی محمدصادق مینای اصفهانی ﷺ، مقیم هند است و مؤلّف در پایان رساله، ابراز امیدواری کرده است تا بتواند اثری مفصّل در این زمینه تألیف کند. متأسفانه از این اثر نسخهٔ دیگری یافت نشد، این نسخه نیز مغلوظ است و کاتب اطلاعات کتابتی کاملی نداشته است. در پایان نسخه تاریخ ۱۰۷۱ موجود است که یقیناً تاریخ کتابت است نه تاریخ تألیف، چرا که مؤلّف در ۱۰۶۱ فوت کرده است. امّا کاتب طوری نوشته که ممکن است اشتباه شود که تاریخ تألیف ۱۰۷۱ باشد، عنوان اثر بر اساس تحقیق ما به یقین از محمد صادق مینا است و الذریعه و دیگران تصریح و تأیید کرده‌اند و بنابراین این تاریخ کتابت نیز همچون دیگر غلط‌های کاتب

می‌باشد. این اثر در سال ۱۰۸۰ بر روضه مقدسهٔ حضرت رضا وقف گردیده است و تاریخ‌های بررسی متعددی که در صفحهٔ اول، کتابت و مهر شده است.

از مقدمهٔ مؤلّف به دست می‌آید که وی این اثر را علاوه بر دلائل عقلی با تکیهٔ بیشتری بر براهین و دلائل نقلی نگارش کرده است. چرا که احساس کرده آثار کلامی در این زمینه کافی و مناسب نیست. عبارت مؤلّف در این رابطه چنین است: «صنّفوا لهذه المطالب [اثبات واجب تعالی و صفاته تعالی] تصنیفات کثیرة و ألّفوا تألیفات وافرة، لکن اکتفوا ببراهین العقلیة و لم یزیّنوه بالنقلیة...».

محمدصادق مینا، در این رساله مبانی اعتقادی خود را در بحث امامت به تفصیل بیان کرده و به بررسی ابعاد نصب وصی بلافصل رسول مکرّم ﷺ پرداخته و جفاها و ستم‌های آن دوران را بر امام الموحدین علی علیه‌السلام و اهل‌بیت رسول اکرم ﷺ برشمرده است.

نسخهٔ منحصر این رساله به شمارهٔ ۱۲ ـ ۹ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی[۱] ـ که هزاران درود و ثناء بر آرمیدهٔ در آن خاک باد ـ موجود است و ما اثر را بر اساس این نسخه تصحیح کرده‌ایم.

در ابتدای این مقال به شرحی از زندگی مؤلّف رساله و شناسایی آثار او پرداخته‌ایم و از آن جهت که شرح حال ایشان به تفصیل در جایی مطرح نشده ضرورت یافت اطلاعات موجود در پیرامون زندگی و آثار ایشان را تنظیم و در ابتدای رساله بیاوریم. سپس به ارائه متن رساله اقدام کرده، با بضاعت اندک خویش به تحقیق آن دست زده‌ایم. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

در پژوهش این اثر زحمات فراوان جناب حجة الاسلام سید محمود نریمانی در برطرف کردن مشکلات پژوهشی رساله بسیار شایسته تقدیر است و اگر همت ایشان نبود هرگز کار به شکل کنونی به انجام نمی‌رسید. توفیق روز افزون ایشان را از درگاه احدیت خواستارم.

---

۱ ـ فهرست آستان قدس رضوی، ج ۱، ص ۳۴.

شرح حال میرزا صادق مینا

صاحب اثر، جناب مولی محمد صادق بن میرزا محمد صالح اصفهانی[۱]، یا میرزا صالح[۲]، متخلّص به «صادق» و مشهور به میرزا صادق مینا[۳]، جدّ میرزا طاهر نصرآبادی، صاحب تذکرهٔ نصرآبادی است.

میرزا صادق اصفهانی در مطلع دوازدهم از مجلّد سوّم از صبح صادق ـ که از آثار خود اوست ـ به اجمال به زندگی خود اشاره کرده است که در اینجا برخی مطالب آن را می‌آوریم:

در سال ۱۰۱۸ در بندر سورت[۴] هندوستان تولّد یافته و پدرش محمد صالح در خدمت میرزا عبدالرحیم خان خانان (۹۶۴ ـ ۱۰۳۶) ـ از سرداران معروف اکبر و جهانگیر ـ و مترجم واقعات بابری به فارسی، می‌زیسته است، بنابراین دههٔ اوّل زندگی وی در بندر سورت گذشته است. وی در سال ۱۰۲۷ با پدر خود به الله آباد رفته و پدرش در آن سامان در دستگاه شاهزاده پرویز پسر جهانگیرخان، منصب «میر سامانی» یافته است. پس از آن چند سال نیز در شهر پتنه و جونپور به تحصیل پرداخته است پس از هشت سال در سن ۱۸ سالگی در سال ۱۰۳۵ با پدر به حیدرآباد دکن رهسپار گردیده است. سال بعد (۱۰۳۶ ق) در دستگاه شاهزاده «شاه جهان»، سمت واقعه‌نویسی پیدا کرده است و این در حالی بوده که وی ۱۸ سال بیشتر نداشته است. در سال اول سلطنت شاه جهان (۱۰۳۷ ق) از طرف وی به مأموریت به جهانگیر نگر (داکا)

---

۱ ـ طبقات اعلام الشیعة، ج ۵، ص ۲۷۵. ۲ ـ تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۶۴.

۳ ـ مشهور است چون وی در هنگام اسب جهانیدن به زمین افتاد و یک چشم او ناقص شده، طبیبان چشمی از مینا ساخته به جای آن گذاشتند و پس از آن به میرزا محمد صادق مینا شهرت یافت؛ همان.

۴ ـ بندر سورت یا بنابر بعضی متون سورات در شمال غربی هند واقع شده است.

پایتخت بنگاله رفته و با رتبه بخشی از طرف قاسم خان، حاکم بنگاله در جنگ بر ضدّ یکی از رؤسای افغان شرکت جسته است.[۱]

در تذکرهٔ نصرآبادی چنین آمده است: «میرزا صادق ولد میرزا صالح جدّ راقم است که در هندوستان به عرصهٔ وجود آمده در کمال استعداد و نهایت قابلیت بود... از جمیع علوم، خصوصاً هندسه و حساب و اسطرلاب و اصول ریاضی بهره‌ور بود، با وجود اینها در سپاهی‌گری و شجاعت و تهوّر هم ممتاز بود، چنانچه از قِبَل پادشاه‌زاده شجاع با متمرّدان ولایت بنگاله، در دریا و صحرا، مکرّر جنگ‌های مردانه کرده و شرح آنها را به نظم آورده جهت فقیر فرستاده بود. پس از آن میرزا طاهر بیست و دو بیت از ابیات ایشان را آورده است».[۲]

در دورهٔ سرکشی قاسم خان، جزو سردارانی بود که با او جنگیدند و به همین سبب مورد سرزنش اعظم خان و سلام خان، پسران قاسم خان قرار گرفت و در سلیم آباد بنگاله به زندان افتاد و پس از چندی در سال ۱۰۴۸ قمری رهایی یافت و گویا بعد از آن عزلت گزیده است.[۳]

استادان

از آنچه که در کتب تراجم رقم خورده است به دست می‌آید که وی تمام عمر خود را در هند سپری کرده است، تحصیلات وی نیز در همان جا بوده و از استادان ایشان نیز جز اندکی ما را اطلاع چندانی حاصل نشد. باری از استادان ایشان می‌توان تنها به دانشمند زیر اشاره کرد:

۱ـ به نقل از مجله یادگار، سال دوم، شماره ۱۴، ص ۱۹ ـ ۲۰؛ صبح صادق، مطلع دوازدهم از مجلد سوم.

۲ـ تذکرهٔ نصر آبادی، محمد طاهر نصر آبادی، ص ۶۴ و ۶۵.

۳ـ طبقات أعلام الشیعة، ج ۵، ص ۲۷۵؛ با تصحیح و مقابله باب اول و بیست فصل از باب دوم شاهد صادق، ص ۹.

۱ـ حکیم و فیلسوف، مولی محمود فاروقی جونفوری؛

آقا بزرگ در الذریعه وی را در زمرهٔ استادان مینای اصفهانی نام برده است. همچنین در کتاب سبحة المرجان به نقل از صبح صادق تصریح به استادی وی کرده است. وی از بزرگان حکمت و فلسفه در فواربه که منطقه‌ای آباد در شرق دهلی است، بوده است. وی تحصیلات خویش را در محضر جدش مولانا شیخ محمد شاه که از بزرگان علمای منطقه بود آغاز کرد. همچنین از محضر مولانا شیخ محمد افضل جونفوری که از علمای راسخین بود بهره‌مند گردید. او در حالی که هفده سال بیشتر نداشت بخش اعظم از علوم اسلامی عصر خویش را فراگرفته بود. نقل شده است که وی از شدّت دقّت و اندیشه‌وری در تمام عمر چیزی نگفت که از آن بازگردد. هرگاه از او سؤال می‌کردند اگر حاضر الذهن بود جواب می‌داد و در غیر این صورت می‌گفت در حال حاضر حاضر الذهن نیستم.

محمد صادق مینا که افتخار شاگردی وی را داشته است در صبح صادق از این استاد خود چنین نقل کرده است که چون به کمال رسید از جونفور به اکبرآباد مرکز خلافت رفت و آصف خان که از بزرگان امرای سلطان شاه جهان بود دیدار کرد و پس از مدتی به جونفور بازگشت و به تدریس مشغول گشت.

از آثار وی می‌توان به الشمس البازغه در حکمت و الفرائد که در شرح الفوائد الغیاثیه قاضی عضدالدین ایجی است، نام برد.

آن جناب در نهم ماه ربیع الاول سال ۱۰۶۲ درگذشت.[۱]

گویا آن‌جناب را رابطه‌ای با ملا محسن فیض کاشانی‌ﷺ بوده است؛ چنانچه از اشارهٔ مؤلّف در ذیل بحث صفات ذات و صفات فعل به دست می‌آید، وی در آن جا می‌فرماید: «... و الأول كمال في نفسه و نقصه و الثاني ليس كذلك و كل منهما على قسمين، كما حقق استادنا أدام الله بقائه في كتابه المسمى بالوافي...».

۱ـ سبحة المرجان، غلام علی آزاد، چاپ سنگی، ص ۵۳ـ ۵۴.

این در حالی است که از چگونگی ارتباط فیض کاشانی با میرزا محمد صادق مینا هیچ خبری نداریم. از نظر زمانی این ارتباط یا آشنایی و ارادت استبعادی ندارد، چون میرزا محمد صادق در ۴۳ سالگی در سال ۱۰۶۱ یا ۱۰۶۲ وفات کرده و در آن زمان سن فیض کاشانی ۵۴ بوده است. امّا در هیچ جا جز آنچه در رسالهٔ حاضر آمده ذکری از این ارتباط علمی به میان نیامده است.

شعر و شاعری در زندگی مینای اصفهانی

میرزا صادق مینا، در سرودن شعر نیز دستی داشته است و در به تصویر کشیدن واقعه‌های اجتماعی و جنگ‌ها، مهارتی تمام داشته است؛ وی چنانچه در شرح احوالاتش نیز آمده، شرح جنگ‌های مردانهٔ خویش را به نظم کشیده و مجموعه‌ای از آن فراهم کرده است. بخشی از این مجموعه را نوهٔ او محمد طاهر نصرآبادی، در تذکرهٔ خود آورده و بیان کرده که اشعارش را برای وی فرستاده و او نمونه‌ای از آن را ذکر کرده است.

علاقهٔ به شعر و شاعری در زندگی او در اثر دیگری از وی نیز تجلی کرده است. او «صبح صادق» را که در شرح احوالات شعرا و ادبا است، تألیف کرده و به زندگی و شعر آنان پرداخته است.

از نمونه‌های شعر او جز اندکی چیزی نمی‌دانیم و آن را در اینجا برای آشنایی محققان می‌آوریم:

به نام خداوند مینا و می — خداوند چنگ و خداوند نی
از او ساغر ماه گردون نشین — و زو دور جام سپهر برین
دف از ذکر نامش شود گر خموش — بر آتش بدارندش ارباب هوش
شفاعت گر می‌کشان مصطفی است — که ته جرعه‌اش بهرهٔ انبیاست
عجب نیست بی سایه خیرالانام — کش از نور می ناپدید است جام

صفت جنگ

نشستم بر آن بارهٔ گام زن — به اوج فلک یافتم خویشتن
نوردیدنش در جهان کار بود — به دستش زمین همچو طومار بود
ازو تا به خور یک قدم راه بود — که پیشاپیش غرّه ماه بود
یکی داستان گویم ای دوستان — بسی تازه‌تر از گل بوستان
به بنگاله بودم به سال غنا — غنایم همه نغمهٔ کرّنا
سپهدار بودم در ادرکبور — به نزدیکی دشمن از دوست دور
فرنگی و ار جنگیم دشمنان — به دریا چو گرداب بازی کنان
ز من حمله بود و ازیشان درنگ — زمن تیر بود و ازیشان تفنگ
ز تیر تفنگ اندران مرحله — برآورد گفتی هوا آبله
ز تیر و کمان یلان گاه جنگ — شد انگشتری تیرهای تفنگ
ز تیر و کمان و ز تیر تفک[1] — شهاب و ستاره نمود از فلک
ز تیر تفک شد تفک هر خدنگ — ز نوک گزی رفته در هر تفنگ

ایضاً له تعریف بنگاله

خوشا ملک بنگاله در برشکال[2] — سوادش به روی زمین همچو خال
زمین پر ز آب و هوا پر ز میغ[3] — نهان آب در سبزه چون آب تیغ
سپاه ابر پیوسته در های و هوی — تو گویی بلالی است تکبیر گوی

۱ـ تفک: چوبی باشد میان تهی به درازای نیزه که گلوله‌ای از گل ساخته در آن نهند و پف کنند تا به زور نفس، آن بیرون آید و جانور کوچک مانند گنجشک را به آن زنند؛ دهخدا.

۲ـ برشکال: فصل باران در هندوستان؛ دهخدا.

۳ـ میغ: ابر؛ دهخدا.

ز گـلها زمـین گـنج پـور پشـنگ[۱] نگـهبان او اژدهـایی چـو گـنگ
ز کـوه آبشـار آن چـنان ریـخته تـو گـفتی فـلک کـهکشان ریـخته

تألیفات

۱ـ الرسالة المهدیة؛ رسالهٔ حاضر است که به رسالهٔ «اثبات واجب» نیز مشهور و در اثبات ذات واجب تعالی و سایر اصول دین است.

۲ـ شاهد صادق؛ مولی محمدصادق اصفهانی در ابتدای نسخه نام خود و پدر و نیز وطنش را آورده و می‌گوید:

کوچه گرد دیار نادانی صادق صالح سپاهانی

شاهد صادق دائرة المعارفی از علوم مختلف است که به همت مؤلّف آن در یک مقدمه و پنج باب و یک خاتمه فراهم آمده است؛ و به دلیل جمع‌آوری اطلاعات فراوان در زمینه‌های گونا گون، حائز اهمیت بسیار است و از جمله در بحث حوادث تاریخی از اوّل تا سال ۱۰۴۲ مطالب ارزشمندی را فراهم آورده است.

محمدصادق مینا در مقدمهٔ شاهد صادق آورده است: در هزار و پنجاه و چهار از هجرت سید الابرار که خاطری شاد و دلی آباد داشتم، خواستم صحیفه‌ای بنگارم و مجموعه‌ای فراهم آورم مشتمل بر انواع علوم و آداب و القاب و اقسام جدّ و هزل از هر باب تا در محاضرات به کار آید و مطالعهٔ اهل فضل را شاید و ارباب طرب را نشاط و انبساط افزاید؛ و همگی همّت بر آن گماشتم که از آیات بینات و اخبار سید الاخیار و صحابه و تابعین و احوال ملوک و سلاطین و اقوال علما و حکما و متکلمین و لطایف فصحا و شعرا و ظرفا آنچه مناسب مقام نماید در ذیل آن نگاشته آید.

پس مدت سه سال در آن خیال بودم و لحظه‌ای از حال نیاسودم و بسی رنج کشیدم

۱ـ پشنگ: نام برادرزادهٔ فریدون و پدر منوچهر؛ دهخدا.

تا هر صفحه را گنجی دیدم مشحون بر جواهر نکات و نوادر حالات؛ با خود گفتم: هر فصلی و نقلی را به جای خود نهم.

... پس از سفرهای دور و دراز، سامان اقامتی فراهم آمد و فرصتی دست داد تا آن یادداشت‌ها و منقولات را نظم و ترتیبی دهم و اسم آن را «شاهد صادق» نهادم، زیرا گواه حال من است و نامهٔ اعمال من.

باری این اثر با پانصد و چهل و دو فصل، در سن سی و هفت سالگی مؤلّف و به سال ۱۰۵۴ تألیف گردیده است.

شاهد صادق در چهار مرحله، توسط دانشجویان دانشگاه آزاد نجف‌آباد، تصحیح و تحقیق گردیده است و برای نگارش این شرح حال از آن تحقیق‌ها بهرهٔ فراوانی برده‌ایم.[۱]

۱ـ[۱] تصحیح و مقابله باب اول و بیست فصل از باب دوم، این اثر زیر نظر استاد راهنما دکتر عطا محمد رادمنش و استاد مشاور دکتر جمشید مظاهری توسط خانم نفیسه قدیریان در سال ۱۳۸۳ به عنوان پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد در ۵۵۰ صفحه، در دانشگاه آزاد اسلامی انجام گرفته است.

[۲] از فصل بیست و یکم تا چهل و یکم باب دوم و هشتاد فصل باب پنجم و خاتمه، با مقدمه و یادداشت‌ها و فهرست‌ها توسط خانم مریم محبیان زیر نظر استاد دکتر جمشید مظاهری و استاد مشاور دکتر ابوالقاسم سرّی، در ۵۶۶ صفحه، در تابستان ۱۳۸۴ به عنوان پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد انجام گرفته است.

[۳] همچنین فصل چهل و یکم تا پایان باب دوم و باب سوم با مقدمه و پاره‌ای یادداشت‌ها و فهرست‌ها توسط خانم ریحانه پیشگاهی زیر نظر استاد جمشید مظاهری و استاد مشاور دکتر ابوالقاسم سرّی در ۷۴۴ صفحه، در تابستان ۱۳۸۴ به عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد ارائه گردیده است.

[۴] تصحیح و مقابله باب چهارم آن نیز توسط خانم مریم فریدی دستجردی، زیر نظر استاد دکتر محمد عطا رادمنش و استاد مشاور استاد جمشید مظاهری در ۳۵۴ صفحه، در

از این رساله نسخ متعددی وجود دارد که در ذیل معرفی می‌گردد.

۱ـ تهران، ملک ش: ۳۶۲۴/۷، نستعلیق، ق ۱۱ ـ؛ [ف: ج ۷، ص ۵]

۲ـ تهران، دانشگاه ش: ۵۷۳۳، نسخ، ق ۱۳، ۲۷۶ برگ؛ [ف: ج ۱۶، ص ۷۸]

۳ـ قم، مرعشی ش ۸۲۲۷، نستعلیق، ۱۲۴۴ هـ، ۲۵۷ برگ؛ [ف: ج ۲۱، ص ۱۹۰]

۴ـ تهران، دانشگاه ش: ۹۵۷۵، نستعلیق، ۱۲۴۴ هـ، ۲۱۲ برگ؛ [ف: ج ۱۷، ص ۴۰۹]

۵ـ تهران، ملک ش ۲۲۳۲، حسین بن محمد حسن موسوی درب امامی، نسخ، ذیحجهٔ ۱۲۶۹، ۲۹۶ برگ؛ [ف: ج ۳، ص ۴۸۸]

۶ـ تهران، مجلس ش ۵۰۲۸، محمدرضا بن نجفعلی تهرانی اصفهانی، نستعلیق، ۱۲۶۹، ۳۴۶ برگ؛ [ف: ۱۴، ص ۳۳۳]

۷ـ تهران، سپهسالار ش: ۲۹۱۰، نستعلیق هندی، ۲۶ رمضان ۱۲۷۳ هـ، بی کا؛ [ف: ج ۵، ص ۱۳۱]

۸ـ تهران، حقوق ش ۴۶ ـ ب، میرزا مسیح کاتب کمره‌ای، نسخ، ۱۲۹۷ هـ، ۴۱۵ برگ؛ [ف ۱۴۳]

۹ـ تهران، مجلس ش: ۷۷۰، فصل ۱ و ۲ و ۳، نسخ، ۱۳۱۴، ۳۸۳ برگ؛ [ف: ج ۲، ص ۴۸۳]

۱۰ـ تهران، دانشگاه ش: ۲۲۲۲ ـ ف، محمد صادق بن محمدرضای تویسرکانی، نستعلیق، ۱۳۱۴؛ [فیلمها ف: ج ۱، ص ۱۲۸]

۱۱ـ تهران، سپهسالار ش ۲۹۰۹، عبدالکریم ساروی، نستعلیق تحریری، چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۱۹، ۵۲۸ برگ؛ [ف: ج ۵، ص ۱۳۱]

۱۲ـ قم، مرعشی ش ۲/ ۱۱۳۰۵، حاج عبدالله ثقة الاسلامی، نستعلیق تحریری، ۵

→ زمستان ۱۳۸۳ به عنوان پایان‌نامه کارشناسی ارشد ارائه گردیده است.

اسفند ۱۳۱۹ ش، ۶۶ برگ (۱۲ تا ۷۷)، در حاشیه تصحیح شده است. این مجلّد شامل فصل ۷۹ کتاب و در علم اخبار و سیر می‌باشد و گزارش سالها را از سال اول هجری تا ۱۰۴۱ ق که عصر مؤلّف بوده، به ترتیب آورده و اتفاقات مهم هر سال را به صورت مختصر بیان کرده است. [ف: ج ۲۸، ص ۴۶۵]

۱۳ـ تهران، ملی ش ۱۵۹۹، عبدالکریم، نستعلیق، ۱۳۲۱، ۴۱۲ برگ؛ [ف: ج ۴، ص ۸۶]

۱۴ـ تهران، سپهسالار ش: ۴/ ۷۵۳۴، بی تا؛ [ف: ج ۵، ص ۱۳۲]

۱۵ـ تهران، دانشگاه ش: ۲۱۹۳ ـ ف، بی تا؛ [فیلمها ف: ج ۱، ص ۱۲۸]

۱۶ـ تهران، دانشگاه ش: ۱۱۱۰، نستعلیق، بی تا، ۴۲۶، برگ؛ [ف: ج ۲، ص ۵۹۴]

۱۷ـ تهران، بانکی پور، بی تا؛ [میراث اسلامی، ۵ / ۶۲۷].[1]

۳ـ رجال[2]؛ شاید همان صبح صادق باشد که در رجال و اثری مفصل است.

۴ـ صبح صادق؛ در رجال و تراجم، به زبان فارسی و در چهار جلد که به نام شاهزاده شجاع پسر شاه جهان، نگارش یافته است. در کتاب مولی محمدصادق اصفهانی به ذکر شرح حال و تراجم احوال مردان سیاست و علم و ادب تا سال ۱۰۴۸ ق پرداخته است.[3] مؤلّف، این اثر را در سال ۱۰۴۸ تألیف کرده است.

از این اثر دو نسخه موجود است:

۱ـ مشهد، رضوی، ش: ۲۷۹۲۴، نستعلیق، قرن ۱۲، ۲۶۲ برگ؛ [ف: ج ۲۷، ص ۱۹۸].

۲ـ تهران، دانشگاه در فهرست میکرو فیلم‌های دانشگاه به شماره ۱۲۲۳ معرفی گردیده است و کتابت آن به سال ۱۱۹۲ ق می‌باشد.

۱ ـ فهرستواره دستنوشته‌های ایران (دنا)، ج ٦، ص ۳۲۷ـ۳۲۸ از نسخه ۱۵۷٤۹۵ تا ۱٦۷۵۱۲.

۲ ـ دانشمندان و بزرگان اصفهان، ج ۲، ص ۷۱۸.

۳ ـ الذریعة، ج ۱۵، ص ۶ ـ ۷.

۵ـ القلائد.[۱]

۶ـ نظم گزیده

در فهرست نسخه‌های خطی مرعشی جلد ۲۸، ص ۴۶۴ در مجموعهٔ ۱۱۳۰۵ رسالهٔ اول[۲] این اثر معرفی شده است. در این اثر اسامی شعرا به ترتیب حروف تهجی در ۲ باب و هر بابی را با ۲ فصل و از هر شاعری چند بیت از اشعار معروف او را آورده است. تاریخ تألیف این کتاب سال ۱۰۳۶ ق می‌باشد. این رسالهٔ ۱۱ برگی که معلوم است بخشی از یک کتاب است، شاید بخشی از صبح صادق، اثر دیگر مؤلّف باشد. والله العالم.

وفات

باری، سرانجام میرزا محمدصادق مینا در ۱۹ ربیع الاوّل ۱۰۶۱ ق[۳] در هند در سن ۴۴ سالگی در حالی که سن شکوفایی علمی وی فرا نرسیده بود، فوت کرده است. دربارهٔ علت فوت آن جناب در سن جوانی در تواریخ چیزی ذکر نشده است.

والسلام

محمّد جواد نورمحمّدی

۱ـ همان.

۲ـ در این نسخه دو اثر از مینای اصفهانی است و گویا به اشتباه در فهرست با عنوان «ناظم تبریزی، میرزا صادق» معرفی شده است؟

۳ـ در تذکرهٔ نصر آبادی، محمد طاهر نصر آبادی با تصحیح محسن ناجی نصر آبادی، ص ۹۰، عنوان ۹۵، تاریخ فوت چنین است و از آنجا که جدّ مؤلّف بوده است قابل اعتماد است، امّا آقابزرگ در الذریعه، ج ۱۵، ص ۶ ـ ۷، فوت ایشان را ۱۰۶۲ ذکر کرده است که ظاهراً قول صحیح همان کلام صاحب تذکرهٔ نصر آبادی است.

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم انا نحمدك حمدا لا لوجوب وجود لك ساف عالم الملك
والملكوت ، ونشكرك شكر الفيض نعمان في نهيات
العز والجبروت ، ونشهد بك هداية تعصمنا من الذل الهالك والهالوط
ونستعينك استعانة توصلنا الى مراتب اللاهوت
ونصلي على رسولك محمد سيد الانبياء ، وسند الاصفيا
وشفيع المذنبين والاتقياء ، وعلى آله واولاده ، هم
مصابيح الدجى ومشكوة الهدى وسفينة النجاة ولذر
الهدى ، فقول الضعيف مخلوق الخالق ابن محمد صالح محمد
صادق ، كنت احتلج بي ان الف رسالة تشتمل على اثبات واجب
تعالى وصفاته الثبوتية والسلبية واثبات النبوة والامامة
والمعاد بحيث تكون صراطا مستقيما لاهل الارشاد وطريقا
قويما للطالب السداد ، لكن منعني حوادث الدوران ،
وتغير الازمان وتشتت البال ، وتفريق الاحوال ، وان صفو الزمان

برگ اول نسخه خطی الرسالة المهدیّة

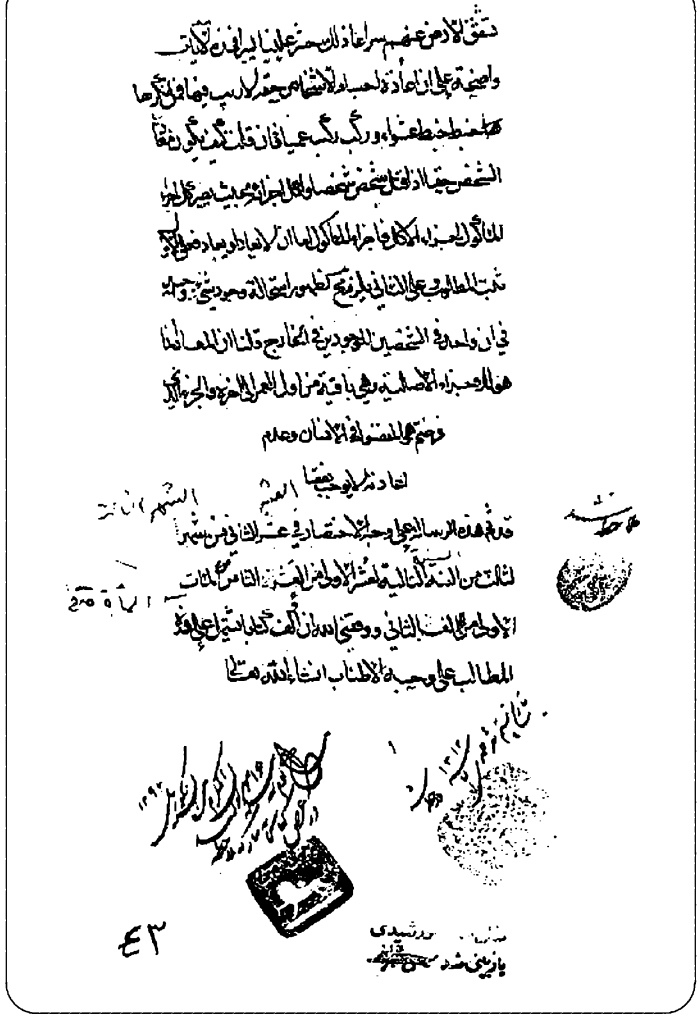

برگ پایانی نسخه خطی الرسالة المهدیّة

بسم الله الرحمن الرحيم

اللّهم إنّا نحمدك حمداً تلألأ لوجوب وجودك ما في عالم الملك و الملكوت؛ و نشكرك شكراً ليفيض نعمائك في نهاية[1] العز و الجبروت؛ نستهديك هداية تعصمنا من الذلل و الهبوط؛ و نستعينك استعانة توصلنا إلى مراتب اللاهوت؛ و نصلي على رسولك محمد سيد الأنبياء و سند الأصفياء و شفيع المذنبين و الأتقياء و على آله و أولاده، هم مصابيح الدجى و مشكاة الهداة و سفينة النجاة و أئمة الهدى.

و بعد، فنقول أضعف مخلوق الخالق، ابن محمد صالح، محمد صادق: كنت اختلج ببالي أن أألّف[2] رسالةً يشتمل على إثبات الواجب[3] تعالى و صفاته الثبوتيّة و السلبية؛ و إثبات النبوة و الإمامة و المعاد، بحيث تكون صراطاً مستقيماً لأهل الرشاد و طريقاً قويماً لمن طلب السداد.

لكن منعني حوادث الحدثان و تغير الأزمان و تشيت البال و تفريق الأحوال؛ و أن صنّفوا لهذه[B/1] المطالب، تصنيفات كثيرة و ألّفوا تأليفات وافرة، لكن اكتفوا ببراهين العقليّة و لم يزيّنوه بالنقليّة.

---

١ ـ المخطوطة: نهايت.

٢ ـ في المخطوطة: «ألّف» و الصحيح ما أدرجناه.

٣ ـ في المخطوطة: «واجب» و الصحيح ما أدرجناه.

فإذا[۱] أمرني على ما اختلج في خاطري، أمير من الأمراء و علّمني جليل من الأجلّاء الذي عجز عن مدائحه لسان البشر و محيي عن هيبة[۲] عدله آثار الشر، لهذا سُمّي باسم عبد إمام الثاني العشر، شيد البنيان، قامع العصيان، قالع الكفران، مهدي قلي خان لازال دوام إقباله و أورق أغصان آماله، أن أألّف رسالة مخزونة في الخاطر، فها أنا ذا شرعت في المقصود، بعون الملك المعبود، و سمّيته بـ«الرسالة المهدية» و رتّبته على مقدمة و أبواب وكل باب على فصول.

أما المقدمة:

ففي تعريف علم الكلام و بيان الحاجة إليه و موضوعه.

و هو علم يبحث عن أحوال المبدأ و المعاد على نهج قانون الإسلام و موضوعه الموجود من حيث هو موجود.[۳]

---

۱ ـ مفاجأة: منه رحمه الله.

۲ ـ المخطوطة: «هيبت».

۳ ـ لم يتعرض رحمه الله بيان الحاجة إلى علم الكلام.

المقصد الأول: في إثباته تعالى

و فيه فصول:

[الفصل] الأول: في كيفية استدلال كل فرقة على إثباته تعالى

[برهان حدوث العالم]

استدلوا المتكلمين[1] على وجوده تعالى بحدوث الأجسام و تقرير استدلالهم: إنّ العالم حادث للدلائل الدالة عليه، فلابد من محدِث و يجب الانتهاء إلى محدِث غير حادث و هو الواجب تعالى و إلّا لزم الدور أو التسلسل؛ و هما باطلان.

[برهان اتقان الصنع]

و أيضا[A/2] استدلوا عليه بالنظر إلى المصنوعات و تقريره: أنّا نشاهد المصنوعات و كل مصنوع لابد له من صانع، فيجب أن ينتهي إلى صانع غير مصنوع و استدلّ الطبيعيين على وجوده تعالى بحال الحركة.

و تقريره أن يقال: لا شك في وجود متحرِّك و لابد له من محرِّك غير ذاته إذ الحركة أمر ممكن لابد له من علة لا محالة، فيجبُ الانتهاء إلى محرِّك غير متحرِّك أصلا، دفعاً للدور و التسلسل و المحرّك الذي لا متحرّك هو الواجب.

---

١ ـ البراهين القاطعة في شرح تجريد العقائد الساطعة، ج ٢، ص ٢٧، الفصل الأول: في وجوده؛ الحاشية على حاشية الخفري على شرح التجريد، ص ٥٩.

و قال بعضهم: لا شك في وجود متحرك و لابد له من غاية هي أشرف من ذاته و من مباشر التحريك، فيجب أن ينتهي إلى غاية لا غاية أشرف منها دفعاً للدور و التسلسل و الغاية التي لا غاية لها هي الواجب تعالى.

و استدلّ المهندسون من كثرة الموجودات على مبدأ واحد و طريق استدلالهم: إنّ الأعداد متكثرة و كل عدد متكثر ينتهي إلى الواحد، فيجب أن ينتهي الموجودات المتكثرة إلى واحد لا يكون من جنسها؛ و الواحد الذي لا يكون من جنسها هو الواجب.

و استدلّ الحكماء المتألهين[1] على إثباته تعالى بالوجود، بأنّه واجب أو ممكن؛ و هذا الاستدلال أوثق و أحسن من الاستدلالات السابقة، لأنّ بنائه على اللِّم و لا شك في إفادة اليقين و الجزم؛ و أما استدلالات السابقة بنائها على الإنّ و لا يفيد اليقين، لجواز أن يكون للمعلول[B/2] علة وراء هذه العلة.

[الفصل] الثاني: في بيان الاستدلال على وجوده تعالى

و فيه وجوه:

الأول: لو لم يكن واجب الوجود موجوداً كانت الحقايق و الماهيات برمّتها ممكنة و كل موجود ممكن، لابد له من علة موجودة ليرجّح جانب وجوده على العدم؛ و تلك العلة الموجودة إما نفس المجموع أو داخل فيه أو خارج عنه.

أمّا الأول: فباطل، لامتناع كون الشيء علة لنفسه.

و **الثاني**: أيضا محال للزوم أن يكون الشيء علة لنفسه و لعلله، لأنّ كل واحد من الأجزاء المركب، له مدخل في التركيب، فبقى أن تكون علة الموجودات موجوداً خارجاً من سلسلة الممكنات و الموجود الخارج منها لا يكون إلا واجب الوجود.

الثاني: أنّه لا شك في وجود الموجودات، فإن كان واحد منها واجباً ثبت المطلوب

---

۱ ـ أنظر: جامع الأفكار و ناقد الأنظار، النص، ص ۱۰۸.

و إلّا كانت بأسرها ممكنة و كل ممكن لابد له من علة، فعلتها أيضا لو كانت ممكنة، فيلزم الدور لو كانت العلة ممكن الأول أو التسلسل لو كان كل واحد منها علة للآخر و هما باطلان، فيجب الإنتهاء إلى موجود لايحتاج في وجوده إلى العلة و هو واجب الوجود.

الثالث: أنّه لا شك في وجود موجود، فإن كان واجبا ثبت المطلوب و إن كان ممكنا، فلابد له من مؤثر موجود بالضرورة، فننقل الكلام إليه، فإمّا أن يلزم الدور أو التسلسل أو ينتهي إلى الواجب و هو المطلوب.

و النقل متكاثرة بذلك حيث لاتحصى، كما قال الله تعالى: ﴿ **وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰاوٰاتِ وَ الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ** ﴾[A/3]، و قوله عزوجل: ﴿ **سَبَّحَ لِلّٰهِ مَا فِي اَلسَّمٰاوٰاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ** ﴾[۲]، و قوله جل جلاله: ﴿ **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ * اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ * مَالِكِ يَوْمِ اَلدِّينِ** ﴾.[۳]

و كما مرّ رسول الله ﷺ على عجوزة و سألها ما سئل و أمرنا باتخاذه حيث قال: «**عليكم بدين العجائز**».[۴]

و ما رواه عن أبي عبدالله، جعفر الصادق عليه السلام في جواب الزنديق[۵]، حيث أثبت عليه التوحيد بطريق البرهان و آمن الزنديق و أقرّ به.

في الكافي باسناده عن علي بن منصور قال: قال هشام بن الحكم: «**كان بمصر زنديق يبلغه عن أبي عبدالله عليه السلام أشياء، فخرج إلى المدينة ليناظره، فلم يصادفه بها و قيل له: أنّه خارج بمكة، فخرج إلى مكة و نحن مع أبي عبدالله عليه السلام، فصادفنا و نحن مع أبي**

---

۱ ـ سورة لقمان، الآية ۲۵. ۲ ـ سورة الحشر، الآية ۱.

۳ ـ سورة الفاتحة، الآيات ۱ ـ ۳.

۴ ـ أنظر: بحار الأنوار، ج ٦٦، ص ۱۳۵، باب أن العمل جزء الإيمان، و أن الإيمان مبثوث على الجوارح، ذيل ح ۳۰.

۵ ـ في المخطوطة: «زنديق» و الصحيح ما أدرجناه.

عبدالله عليه السلام في الطواف و كان اسمه عبدالملك و كنيته أبوعبدالله، فضرب كتفه كتف أبي عبدالله عليه السلام، فقال له أبوعبدالله عليه السلام: ما اسمك؟

قال: اسمي عبدالملك.

قال: فما كنيتك؟

قال: كنيتي أبوعبدالله.

فقال له أبوعبدالله عليه السلام: فمن هذا الملك الذي أنت عبده؟ أمن ملوك الأرض، أم من ملوك السماء؟ و أخبرني عن ابنك: عبد إله السماء، أم عبد إله الأرض؟ قل: ما شئت تخصم.

قال هشام بن الحكم: فقلت للزنديق: أما ترد عليه؟ قال: فقبح قولي.

فقال أبوعبدالله عليه السلام: إذا فرغت من الطواف فأتنا، فلما فرغ أبو عبدالله عليه السلام، أتاه الزنديق، فقعد بين يدي أبي عبدالله عليه السلام و نحن مجتمعون عنده.

فقال أبوعبدالله عليه السلام[B/3] للزنديق: أتعلم أنّ للأرض تحتا و فوقا؟ قال: نعم.

قال: فدخلت تحتها؟ قال: لا؛ قال: فما يدريك ما تحتها؟ قال: لا أدري، إلّا أنّي أظن أن ليس تحتها شيء.

فقال أبوعبدالله عليه السلام: فالظن عجز لما لايستيقن.

ثم قال أبوعبدالله عليه السلام: أفصعدت السماء؟ قال: لا؛ قال: أفتدري ما فيها؟ قال: لا.

قال: عجبا لك! لم تبلغ المشرق و لم تبلغ المغرب و لم تنزل الأرض و لم تصعد السماء و لم تجز هناك؛ فتعرف ما خلقهن و أنت جاحد بما فيهن؟! و هل يجحد العاقل ما لا يعرف؟

قال الزنديق: ما كلّمني بهذا أحد غيرك.

فقال أبوعبدالله عليه السلام: فأنت من ذلك في شك، فلعله هو، و لعله ليس هو.

فقال الزنديق: و لعل ذلك.

فقال أبوعبدالله عليه السلام: أيّها الرجل! ليس لمن لايعلم حجة على من يعلم و لا

حجة للجاهل يا أخا أهل مصر! تفهم عني، فإنّا لا نشك في الله أبداً، أما ترى الشمس و القمر و الليل و النهار يلجان فلايشتبهان و يرجعان قد اضطرا، ليس لهما مكان إلّا مكانهما، فإن كانا يقدران على أن يذهبا، فلِمَ يرجعان؟ و إن كانا غير مضطرين، فلِمَ لايصير الليل نهارا، و النهار ليلا؟ اضطرّا و الله يا أخا أهل مصر إلى دوامهما و الذي اضطرّهما أحكم منهما و أكبر.

فقال الزنديق: صدقت.

ثم قال أبوعبدالله عليه السلام: يا أخا أهل المصر! أنّ الذي تذهبون إليه و تظنون أنّه الدهر، إن كان الدهر يذهب بهم، لِمَ لايردهم؟ و إن كان يردهم، لِمَ لايذهب بهم؟ القوم مضطرون يا أخا أهل مصر! لِمَ السماء مرفوعة و الأرض موضوعة؟[A/4] لِمَ لايسقط السماء على الأرض؟ لِمَ لاتنحدر الأرض فوق طباقها و لايتماسكان و لايتماسك من عليها؟

قال الزنديق: أمسكهما الله ربهما و سيدهما.

قال: فآمن الزنديق على يدي أبي عبدالله عليه السلام.

فقال له حمران: جعلت فداك، إن آمنت الزنادقة على يدك قد آمن الكفار على يدي أبيك.

فقال المؤمن الذي آمن على يدي أبي عبدالله [عليه السلام]: إجعلني من تلامذتك.

فقال أبوعبدالله عليه السلام: يا هشام بن الحكم! خذه إليك، فعلّمه هشام و كان معلم أهل الشام و أهل المصر الإيمان و حسنت طهارته، حتى رضي بها أبو عبدالله عليه السلام».[1]

الفصل الثالث: في أن واجب الوجود تعالى و تقدس واحد، لوجوه:

الأول: أنّه لو كان الواجب تعالى اثنين لابد أن يكون مشتركين في الماهية و مختلفين في الهوية، فكل واحد منهما مركب من ما به الامتياز و ما به الاشتراك، و كل مركب مفتقر إلى أجزائه، فيلزم افتقار الواجب لذاته بالغير و هو باطل، فتثبت أنه واحد.

---

۱ ـ الكافي، ج ۱، ص ۷۲ ـ ۷۳، باب حدوث العالم و إثبات المحدث، ح ۱.

الثاني: أنّه لو كان الواجب الوجود اثنين، لابد أن يكون الوجوب مشتركا بينهما، فحينئذٍ الوجوب إما تمام حقيقتهما أو داخل فيهما أو خارج عنهما و كل ذلك باطل.

أما الأول: فلأنّ الوجوب لو كان تمام الحقيقة المشتركة بينهما، فلابد من شيء أن يمتاز أحدهما عن الآخر، و ذلك المميز إما فصل أو غيره، فإن كان المميز فصلا، لزم تركّب الواجب و هو محال؛ و إن كان غيره،[B/4] فيكون الواجب لذاته في تشخصه و تعينه محتاج إليه و هو أيضاً محال، للزوم افتقار الواجب لذاته.

و أما الثاني: لأنّ الوجوب لو كان داخلا في حقيقتهما لزم التركب في الواجب و هو باطل.

و أما الثالث: فلأنّ الوجوب لو كان خارجا عنهما يكون عارضا، فيلزم الاحتياج أيضا و هو باطل، فبقى أن يكون الواجب تعالى واحدا.

الثالث: أنّه لو كان الله تعالى أكثر من واحد، إما أن يكونا في جميع الأفعال و الأعمال متفقين أو مختلفين و الأول يرفع الأثنية والثاني يوجب الفساد، كما قال الله سبحانه و تعالى: ﴿ **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا** ﴾[1]، و قال عزّ اسمه: ﴿ **وَ إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ لَّا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ** ﴾[2]، و قوله تعالى: ﴿ **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** ﴾.[3]

و قول أبي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام في جواب الزنديق[4] الذي سأله في الكافي عن هشام بن الحكم في حديث الزنديق الذي أتى أباعبدالله عليه السلام: «**لايخلو قولك: إنهما اثنان، من أن يكونا قديمين قويين أو يكونا ضعيفين أو يكون أحدهما قويا و الآخر ضعيفا، فإن كانا قويين فلِمَ لايدفع كل واحد منهما صاحبه و يتفرّد بالتدبير؟ و إن زعمت أنّ أحدهما قويٌ و الآخر ضعيف، ثبت أنّه واحد، كما تقول للعجز الظاهر في الثاني.**

۱ ـ سورة الأنبياء، الآية ۲۲.
۲ ـ سورة البقرة، الآية ۱۶۳.
۳ ـ سورة آل عمران، الآية ۱۸.
۴ ـ في المخطوطة:«زنديق»، و الصحيح ما أدرجناه.

فإن قلت: إنّهما إثنان لم يخلو من أن يكونا متفقين من كل وجه أو متفرقين من كل جهة، فلمّا رأينا الخلق منتظما و الفلك جارياً و التدبير واحداً[A/5] و الليل و النهار و الشمس و القمر دلّ على صحة الأمر و التدبير و إيتلاف الأمر، على أنّ المدبر واحد، ثم يلزمك أن ادعيت اثنين، فرجة ما بينهما حتى يكونا اثنين، فصارت الفرجة ثالثا بينهما قديما معهما، فيلزمك ثلاثةً فإن ادعيت ثلاثة لزمك ما قلت في الإثنين حتى يكون بينهم فرجة، فيكونوا خمسة، ثم يتناهي في العدد إلى ما لا نهاية له في الكثرة».[١]

الرابع: قول الله سبحانه: ﴿ **قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ * اللهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ** ﴾.[٢]

في الكافي عن خزّاز[٣] عن أبي عبدالله قال: «أنّ اليهود سألوا رسول الله ﷺ، فقالوا: أنسب لنا ربك، فلبث ثلاثاً لا يجيبهم، ثم نزلت ﴿ **قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ** ﴾ إلى آخرها».[٤]

و أيضا فيه عن حماد بن عمرو النصيبي، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سألته عن: ﴿ **قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ** ﴾ قال: «نسبة الله إلى خلقه أحداً صمداً أزليّاً صمدياً لا ظل له يمسكه و هو يمسك الأشياء بأظلّتها، عارف بالمجهول، معروف عند كل جاهل، فردانيا لا خلقه فيه و لا هو في خلقه غير محسوس و لا مجسوس لاتدركه الأبصار، علا فقرب، و دنا فبعد، و عصى فغفر، و أطيع فشكر، لاتحويه أرضه و لاتقلّه سماواته، حامل الأشياء بقدرته، ديمومىّ لاينسى و لايلهو و لايغلط و لايلعب و لا لإرادته فصل و فصله جزاء و أمره واقع، لم يلد فيورث و لم يولد فيشارك ﴿**وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوا أَحَد**﴾».[٥]

وهب بن[B/5] وهب القرشي، عن أبي عبدالله عليه السلام، عن أبيه محمد بن علي الباقر، في

---

١ ـ الكافي، ج ١، ص ٨ ـ ٨١، باب حدوث العالم و إثبات المحدث، ح ٥.

٢ ـ سورة الإخلاص، الآيه ٤ ـ ١. ٣ ـ المراد هو أبو أيوب الخزاز.

٤ ـ الكافي، ج ١، ص ٩١، باب النسبة، ح ١، فيه: عن محمد بن مسلم.

٥ ـ نفس المصدر، ح ٢.

قول الله تعالى: ﴿ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَد ﴾ قال: «﴿قل﴾ أي أظهر ما أوحينا إليك و نبأناك به بتأليف الحروف التي قرأناها لك ليهتدي بها من ﴿ أَلْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ﴾[1] و هو اسم مكني مشار إلى غائب، فالهاء تنبيه على معنى ثابت و الواو إشارة إلى الغائب عن الحواس كأنّ قولك: «هذا» إشارة إلى الشاهد عند الحواس.

و ذلك أنّ الكفار نبّهوا على آلهتهم بحرف إشارة الشاهد المدرك، فقالوا: هذه آلهتنا المحسوسة، المدركة بالأبصار، فأشر أنت يا محمد إلى إلهك الذي تدعوا إليه حتى نراه و ندركه و لا نأله فيه، فأنزل تبارك و تعالى: ﴿ قُلْ هُوَ ﴾، فالهاء تثبيت للثابت و الواو إشارة إلى الغائب عن درك الأبصار و لمس الحواس و أنه تعالى عن ذلك، بل هو مدرك الأبصار و مبدع الحواس».[2]

قال الباقر عليه السلام: «الله، معناه: المعبود الذي أله الخلق عن درك ماهيّته و الإحاطة بكيفيته».[3]

[4] و يقول العرب: «أَلِهَ الرجل»، إذا تحيّر في الشيء، فلم يحط به علماً و «وَلَهَ»، إذا فزع إلى شيء مما يحذره و يخافه و الإله هو المستور عن حواس الخلق.

قال الباقر عليه السلام: «الأحد الفرد المتفرد[5]»[6] و الأحد و الواحد بمعنى واحد و هو المتفرد الذي لا نظير له.

و التوحيد: الإقرار بالوحدة و هو الانفراد و الواحد المتباين الذي لاينبعث من شيء

---

١ ـ سورة ق، الآية ٣٧.

٢ ـ التوحيد، ص ٨٨، باب تفسير ﴿ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَد ﴾ إلى آخرها، ح ١.

٣ ـ نفس المصدر، ص ٨٩، ح ٢؛ بحار الأنوار، ج ٣، ص ٢٢٢، باب التوحيد و نفي الشرك، ح ١٢.

٤ ـ ظاهر العبارة من هنا عبارة الصدوق لا الرواية.

٥ ـ التوحيد، ص ٩٠، باب تفسير ﴿ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَد ﴾ إلى آخرها، ح ٢؛ بحارالأنوار، ج ٣، ص ٢٢٢، باب التوحيد و نفي الشرك، ح ١٢.

٦ ـ ظاهر العبارة من هنا عبارة الصدوق لا الرواية.

و لايتحد بشيء و من ثم قالوا: إنّ بناء العدد من الواحد و ليس الواحد من العدد لأنّ العدد لايقع على الواحد، بل يقع على الاثنين، فمعنى قوله: ﴿ **اَللّٰهُ أَحَدٌ** ﴾ أي: المعبود الذي يأله الخلق عن إدراكه و الإحاطة[A/6] بكيفيته فرد بإلهيته، متعال عن صفات خلقه.

إعلم أنّ معنى قولنا: الواجب الوجود واحد، أنّه لا شبه و لا نظير له في الأشياء و لاينقسم و لايتجزى في وجود و لا عقل و لا وهم.

كما نقل الصدوق، عن أميرالمؤمنين و يعسوب[1] الدين عليه السلام، بإسناده قال عليه السلام: «**إنّ القول في أنّ الله واحد على أربعة أقسام، فوجهان منها لايجوزان على الله عزوجل و وجهان يثبتان فيه.**

فأمّا الذان لايجوزان عليه، فقول القائل: «واحد» يقصد به باب الأعداد، فهذا ما لايجوز، لأنّ ما لا ثاني له، لايدخل في باب الأعداد.

أما ترى أنه كفر من قال: ﴿ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ﴾[2]، و قول القائل: «هو واحد من الناس» يريد به النوع من الجنس، فهذا ما لايجوز عليه، لأنّه تشبيه، و جلّ ربنا و تعالى عن ذلك.

و أما الوجهان الذان يثبتان فيه، فقول القائل: «هو واحد ليس له في الأشياء شبه»، كذلك ربنا و قول القائل: «أنّه ربنا عزوجل أحديّ المعنى»، يعني به أنّه لاينقسم في وجود و لا عقل و لا وهم، كذلك ربنا عزوجل».[3]

الفصل الرابع: في أن الواجب لذاته لايجوز أن يكون جوهراً أو عرضاً

أما عدم كونه عرضا فظاهر، لأنّه محتاج إلى المعروض.

و أما عدم كونه جوهرا، لأنّ أقسام الجوهر منحصرة في خمسة[4]: الجسم و الهيولى و الصورة و النفس و العقل و لا يمكن أن يكون أحد من الأشياء الخمسة واجبا لذاته.

١ ـ في المخطوطة: «يعصوب». ٢ ـ سورة المائدة، الآية ٧٣.

٣ ـ التوحيد، ص ٨٤، باب معنى الواحد و التوحيد و الموحد، ح ٣.

٤ ـ أنظر: نهاية الحكمة، ص ١١٧، الفصل الثالث: في أقسام الجوهر الأوليّة.

أما الأول: فلأنّه مركب و كل مركب مفتقر إلى أجزائه.[١]

أما الثاني و الثالث: فلأنّ كل منهما في وجودهما و تحصلهما في الخارج، مفتقر إلى الآخر.

و أما الرابع: فلأنّه في فعله و أثره محتاج إلى الجسم،[B/6] و الواجب لذاته منزّه عن الإفتقار و الإحتياج.

و أما الخامس: فلأنّه ثبت كونه معلولاً أولاً، فلو كان واجباً لذاته، يلزم كونه علة أولاً و هذا خلف.

أو يقال: إنّ المراد بالجوهر، ماهية، إذا وجدت في الخارج [وجدت] لا في الموضوع، فلايجوز أن يكون الواجب لذاته جوهراً، لأن ليس له ماهية وراء وجوده، بل ماهيته عين وجوده.

---

١ ـ في المخطوطة: «الأجزائه» و الصحيح ما أدرجناه.

المقصد الثاني: في صفاته

و فيه فصول:

[الفصل] الأول: في أنه تعالى، قادر مختار يصدر الأفعال و الآثار منه لذاته، بحيث إن شاء فعل، و إن لم يشأ لم يفعل، ليس شيء منهما لازماً لذاته مجبور.

فيهما وجوه:

الأول: لو كان فعله تعالى على وجه الإيجاب، يجب أن يكون العالم قديماً و ذلك باطل، لأنّا نشاهد قطعاً على التبدّل و التغيّر في أجناس الموجودات و أنواعها و أشخاصها من الليل و النهار و الموت و الحياة[1] و تغير الأزمان و الدهور، و كل ذلك برهان واضح على الحدوث و بطلان القدم.

فإن قلت: لِمَ لايجوز أن الواجب لذاته أوجد جوهراً قديماً لا جسماً و جسمانياً على سبيل الإيجاب، ثم أوجد و خلق ذلك الجوهر هذا العالم على سبيل الاختيار.

قلنا: فيكون ذلك الجوهر واسطة بين الواجب لذاته و الواجب لغيره، و الواسطة غير معقولة، لأنّا نعني بالعالم، ما سوا الله و ذلك ثابت بالنقل و الإجماع؛ كان الله و لم يكن معه شيء.[2]

---

١ ـ في المخطوطة: الموة والحيات.

٢ ـ اقتباس من رواية مفصلة في التوحيد للشيخ الصدوق عن جابر الجعفي عن أبي ←

و الثاني: [A/7] أنّه لو كان موجباً، يلزم أن يكون الفعل و الترك لازماً لذاته، فلا يكون قادراً على الآخر و ذلك نقص، تعالى عن ذلك علواً كبيراً.

الثالث: قوله تعالى: ﴿ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾[1]، ﴿ قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴾[2]، فتلك الآية، بيان ظاهرة على أنّه تعالى شأنه قادر، قدرته على وجه الأتم الأكمل.

و قول أبي عبدالله عليه السلام في جواب عبدالله الديصاني حين سأل عن هشام بن الحكم، في الكافي عن محمد بن إسحاق «قال: إن عبدالله الديصاني سأل هشام بن الحكم، فقال له: ألك رب؟ فقال: بلى، قال: أقادر هو؟ قال: نعم؛ قادر قاهر، قال: يقدر أن يدخل الدنيا كلها البيضة لايكبر البيضة و لايصغر الدنيا؟

قال هشام بن الحكم: النظرة. فقال له: قد أنظرتك حولاً، ثم خرج عنه. فركب هشام إلى أبي عبدالله عليه السلام، فاستأذن عليه، فأذن له. فقال له: يابن رسول الله، أتاني عبدالله الديصاني بمسألة ليس المعوّل فيها إلّا على الله و عليك.

فقال له أبوعبدالله: عماذا سألك؟ فقال: قال لي: كيت و كيت. فقال أبوعبدالله عليه السلام: يا هشام كم حواسّك؟ قال: خمس، قال: أيها أصغر؟ قال: الناظر، قال: و كم قدر الناظر؟ قال: مثل العدسة أو أقل منها، فقال له: يا هشام! فانظر أمامك و فوقك فاخبرني بما ترى؟ فقال: أرى سماء و أرضاً و دوراً و قصوراً و براري و جبالاً و أنهاراً[B/7].

فقال له أبوعبدالله عليه السلام: إنّ الذي قدر أن يدخل الذي تراه العدسة أو أقل منها، قادر

→ جعفر عليه السلام: «... و لكن كان الله و لا شَيْءَ معه، فخلق الشيء الذي جميع الأشياء منه...». التوحيد، ص ۶۶، باب التوحيد و نفي التشبيه، ح ۲۰.

۱ ـ سورة الملك، الآية ۱. ۲ ـ سورة آل عمران، الآية ۲۶ و ۲۷.

أن يدخل الدنيا كلها البيضة لايصغر الدنيا و لايكبر البيضة، فأكب عليه هشام و قبّل يديه و رأسه و رجليه.

و قال: حسبي يابن رسول الله و انصرف إلى منزله و غداً عليه الديصاني.

فقال: يا هشام! إنّي جئتك مسلماً و لم أجئك متقاضياً للجواب.

فقال له هشام: إن كنت جئت متقاضياً فهاك الجواب، فخرج الديصاني عنه حتى أتى باب أبي عبدالله عليه السلام، فاستأذن عليه فأذن له، فلمّا قعد قال له: يا جعفر بن محمد! دلني على معبودي.

فقال له أبوعبدالله عليه السلام: ما اسمك؟ فخرج عنه و لم يخبره باسمه.

فقال له أصحابه: كيف لم تخبره باسمك؟

قال: لو كنت قلت له: عبدالله، كان يقول: من هذا الذي أنت له عبد؟

فقالوا له: عد إليه و قل له: يدلك على معبودك و لايسألك عن اسمك، فرجع إليه و قال: يا جعفر بن محمد! دلني على معبودي و لاتسألني عن اسمي.

فقال له أبوعبدالله عليه السلام: إجلس، فإذا غلام له صغير في كفه بيضة يلعب بها، فقال أبوعبدالله عليه السلام: يا غلام! ناولني البيضة، فناوله إياها.

فقال أبوعبدالله: يا ديصاني! هذا حصن مكنون له جلد غليظ و تحت الجلد الغليظ، جلد رقيق و تحت الجلد الرقيق، ذهبة مائعة و فضة ذائبة[1]، فلا الذهبة المائعة، تختلط بالفضة الذائبة و لا الفضة الذائبة، تختلط بالذهبة المائعة، فهي على حالها لم يخرج منها خارج مصلح، فيخبر عن صلاحها و لا دخل فيها مفسد، فيخبر عن فسادها لايدري [A/8] للذكر خلقت أم للأنثى، تنفلق عن مثل ألوان و الطواويس، أترى لها مدبراً؟

قال: فأطرق مليّاً، ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أن محمداً عبده و رسوله و أنك إمام و حجة من الله على خلقه و أنا تائب ممّا كنت فيه»[2]؛ تمّ الحديث.

---

١ ـ الذائب: الجامد و هو أشد لطافة من المائع، منه رحمه الله.

٢ ـ الكافي، ج ١، ص ٧٩ ـ ٨٠، باب حدوث العالم و إثبات المحدث، ح ٤.

فهذا الخبر، دلّ على أنّه تعالى، قادر و قدرته في نهاية الكمال؛ و عالم و علمه في غاية القصوى.

إذا عرفت هذا، فاجزم أن قدرته تعالى شاملة لجميع المقدورات، لأنّ علة المقدورية هي الإمكان و ما سوى الله تعالى كلّهم ممكن لما عرفت، فالقدرة شاملة لجميعهم.

و أمّا الممتنع، فعدم شمول القدرة عليه باعتبار أنّه لايليق به تعلق أثر القدرة، لأنّه يوجب النقص في القدرة، كما قال أفضل السالكين حافظ:

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست

ورنه تشريف تو بر بالای کس، کوتاه نيست

و قال الفلاسفة[1]: صدور الأثر عنه بالإيجاب لا بالاختيار، و أوردوا على هذا المطلب وجوه ضعيفة و أوردنا منها الوجهين الذين عمدة بين إستدلالاتهم:

[الوجه] الأول: الواجب الوجود لذاته، إمّا أن يكون مستجمعاً لجميع شرائط التأثير أو لا.

فعلى الأول: يجب الفعل، لامتناع تخلف الأثر عند استجماع الشرائط.

و على الثاني: يجب الترك، لأنّ تحقق المشروط عند عدم تحقق الشرط محال.

و الجواب عنه، بأنّه تعالى مستجمع لجميع شرائط التأثير لذاته و لايجب الفعل لأنّ إيجاد الفعل في وقت دون وقت، لعدم تعلق الإرادة.

فإن قلت: تعلق الإرادة في هذا الوقت و عدم تعلقه في غيره، ترجيح بلا مرجّح.

قلنا: العلم بإصلاح[B/8] حال العالَم مرجح لإيجاد العالم في ذلك الوقت دون وقت آخر.

و **الوجه الثاني**: أنّه إن لم يكن صدور الأثر عنه تعالى بالإيجاب، فيكون بالاختيار

۱ـ جامع الأفكار و ناقد الأنظار، ج ۱، ص ۳۳۶، النص، تتميمٌ؛ القول السديد في شرح التجريد، ص ۲۷۵، الفصل الثاني: في صفاته تعالى.

و الثاني باطل، لأنّ مقدوره تعالى، إما موجود أو معدوم و صدور الأثر فيهما بالاختيار باطل، لأنّ ما يكون وجوده حاصلاً واجب و ما لايكون كذلك ممتنع، فلا اختيار حينئذ.

قلنا في جوابهم: إنّ المعدوم لايمتنع مطلقا، بل امتناعه بالنسبة إليه في الحال و أثر الواجب تعالى فيه بالنسبة إلى الاستقبال و لايغني بالقدرة إلّا هذا.

إذا عرفت هذا، إعلم أنّ جمهور الحكماء ذهبوا إلى قول باطل و هو أنّه تعالى لايصدر عنه شيئان مختلفان[١] أو أشياء مختلفة بدون واسطة، لأنّه إن صدر عنه تعالى شيئان مختلفان[٢]، لابد أن يكون مصدريته[٣] لأحدهما، غير مصدريّته للآخر و حينئذ تلك المصدرية إما داخل فيه أو خارج عنه أو أحدهما داخل و الآخر خارج.

فعلى الأول و الثالث، يلزم التركيب في ذاته تعالى.

و على الثاني، يلزم التسلسل، لأنّ علة المصدرية الخارجة عن ذاته ما هي؟ إما ذاته أيضا أو خارجة عنها، فعلى الأول، الأول. و على الثاني، الثاني؛ و هلم جرّا.

و الجواب: أن كون الشيء مصدر الشيء من الأمور الإضافية العقلية و التسلسل فيه لايكون نقصاً فيه، تعالى عن ذلك علواً كبيراً.

و أيضا ما قالوا: لو كان صحيحاً يلزم أن لايصدر عنه تعالى شيء أصلاً، لأنّ ما قالوا في الإثنين، قلنا في الواحد أيضاً و بطلانه ظاهر.

الفصل الثاني: في أنه تعالى عالم بذاته و بجميع الأشياء كلياتها و جزئياتها ﴿ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ ﴾[٤]، لوجوه:

الأول: إنّ العلم كمال مطلق للموجود من حيث هو موجود؛ و كل ما هو كذلك، هو لايمتنع على[A/9] الواجب لذاته و كل كمال لايمتنع على الواجب لذاته، فهو حاصل له بالفعل، إذ هو كامل باعتبار ذاته، فالعلم حاصل له باعتبار ذاته.

١ و ٢ـ في المخطوطة: «شيئين مختلفين»، و الصحيح ما أدرجناه.

٣ـ في المخطوطة: «مصدرية»، و الصحيح ما أدرجناه.

٤ـ سورة سبأ، الآية ٣.

و الثاني: أنّه تعالى عالم بذاته و العلم بذاته يوجب العلم بجميع ما سواه و العلم بعلّة[١] الأشياء، إما أنّه عالم بذاته، لأنّ العلم عبارةٌ عن حضور المدرَك عند المدرِك و لا شك أنّ ذاته تعالى و تقدس، حاضر عنده ليس غائباً عنه، فيكون عالماً بذاته، كما قال الله تعالى: ﴿ أَ لَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ ﴾[٢]، فإنّ الحكم بأنّ الفاعل العالم بذاته عالم لما صدر عنه.

و إما أن العلم بذاته يوجب العلم بجميع الأشياء، لأنّ ذاته مبدء و موجب و علة لجميع ما سواه و العلم بالعلة يوجب العلم بالمعلول.

الثالث: أنّه، تعالى عن جسم و جسماني و غير محتاج إلى الإرتباط بالغير، بل محض الوجود الحقيقي المنزه عن الماهيّة و الأعراض و ذلك يدلّ على علمه بذاته أوّلا و بواسطة يدل على علمه بأفعاله، لأنّ المانع من العلم، علائق الماديّة و شواغلها.

و إذا عرفت أنّ الموجود المجرد عن المادة، فهو غير محتجب عن ذاته، فنفس وجوده إذن معقولية لذاته و عقلية لذاته، فوجوده إذن، عقل و عاقل و معقول.

و بيان ذلك، أنّك قد عرفت أنّ المعقول هو المجرد عن المادة و علائقها، ثم ليس ينعكس الموجبة الكلية، موجبة كلية حتى يكون كل ما يكون مجرداً عن المادة فهو معقول، لكن المجرد عن المادة، إما أن يصح أن يعقل أو لايصح أن يعقل و محال أن لايصح أن يعقل، فإنّ كل موجود يمكن أن يعقل، فإذن إنّما يصح أن يعقل، إما بأن لايتغير فيه شيء حتى يصير مغفولاً بالفعل أو بأن يتغير فيه شيء، حتى يصير كالحال في المعقولات بالقوة التي يحتاج إلى مجرد، تجردها عن المادة حتى يصير معقولا.

لكن هذا الحكم لايصح في المجرد بالفعل، فإذن المجرد[B/9] بالفعل، لايحتاج إلى أن يتغير فيه شيء حتى يصير معقولا بالفعل، فهو إذن معقول بالفعل، فهو عاقل لذاته، فإنّه إن لم يكن عاقلا لذاته، لكان معقولا بالقوة؛ و قد فرضناه معقولا بالفعل، هذا خلف.

---

١ ـ في المخطوطة: «بالعلّة»، و الصحيح ما أدرجناه.

٢ ـ سورة الملك، الآية ١٤.

الرابع: أنّه تعالى، أفعاله و أعماله محكم و متقن، خالية عن وجود الخلل و النقصان و يشتمل على حكم مصالح و كل من كان كذلك، فهو عالم بأفعاله، ثم بواسطة يدل على علمه بذاته، لأنّه تعالى، يعلم أنّ ذاته مصدر لتلك الأفعال.

الخامس: ما نقل برواية صحيحة عن أميرالمؤمنين و هادي المضلّين و يعسوب[1] الدين و إمام المتقين عليه السلام، في خطبته في الكافي[2] باسناد صحيحة عن أبي عبدالله عليه السلام: «أنّ أميرالمؤمنين عليه السلام، استنهض الناس في حرب معاوية في المرة الثانية، فلما حشد[3] الناس، قام خطيبا، فقال:

الحمد لله الواحد الأحد الصمد المتفرّد الذي لا من شيء كان، و لا من شيء خلق ما كان، قدرة بان بها من الأشياء [و بانت الأشياء][4] منه، فليست له صفة تنال، و لا حد تضرب له فيه الأمثال، كَلَّ دون صفاته تحبير اللّغات و ضلّ هناك تصاريف الصفات و حار في ملكوته عميقات مذاهب التفكير و انقطع دون الرسوخ في علمه، جوامع التفسير و حال دون غيبه المكنون، حجب من الغيوب، تاهت في أدنى أدانيها طامحات العقول في لطيفات الأمور.

فتبارك[5] الذي لايبلغه بعد الهمم و لاينال غوص الفطن و تعالى الذي ليس له وقت معدود و لا أجل[A/10] ممدود و لا نعت محدود و سبحان الذي ليس له أول مبتدأ و لا غاية منتهى و لا آخر يفنى، سبحانه هو كما وصف نفسه و الواصفون لايبلغون نعته، حد الأشياء كلها عند خلقه، إبانة لها من شبهه و إبانة له[6] شبهها، فلم يحلل فيها، فيقال: «هو فيها كائن» و لم ينأ عنها، فيقال: «هو منها بائن» و لم يخل منها، فيقال له: «أين»؟

---

١ ـ في المخطوطة: «يعصوب».

٢ ـ الكافي، ج ١، ص ١٣٤، باب جوامع التوحيد، ح ١؛ التوحيد، ص ٤١ ـ ٤٢، باب التوحيد و نفي التشبيه، ح ٣.

٣ ـ أي: جمع.

٤ ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.

٥ ـ المصدر: + «الله».

٦ ـ المصدر: + «من».

لكنّه سبحانه أحاط بها علمه، و أتقنها صنعه، و أحصاها حفظه، لم يعزب عنه خفيات غيوب الهواء، و لا غوامض مكنون ظلم الدجى، و لا ما في السماوات العلى إلى الأرضين السفلى، لكل شيء منها حافظ و رقيب،[١] كل شيء منها بشيء محيط و المحيط بما أحاط منها الواحد الأحد الصمد، الذي لايغيّره صروف الأزمان و لايتكأّده[٢] صنع شيء كان، إنّما قال لما شاء: «كن»، فكان.

ابتدع ما خلق بلا مثال سبق و لا تعب و لا نصب و كل صانع شيء، فمن شيء صنع و الله لا من شيء صنع ما خلق و كل عالم، فمن بعد جهل تعلّم و الله لم يجهل و لم يتعلم، أحاط بالأشياء علما قبل كونها، فلم يزدد بكونها علما، علمه بها قبل أن يكوّنها، كعلمه بعد تكوينها، لم يكوّنها لتشديد سلطان و لا خوف من زوال و لا نقصان و لا استعانة على ضدٍّ مناو[٣] و لا ندٍّ مكاثر و لا شريك مكابر، لكن خلايق مربوبون و عبادٌ داخرون.

فسبحان الذي لايؤوده خلق ما ابتدأ و لا تدبير ما برأ و لا من عجز و لا من فترة بما خلق اكتفى، علم ما خلق و خلق ما علم، لا بالتفكير في علم حادث أصاب ما خلق، و لا شبهة دخلت عليه فيما[B/10] لم يخلق، لكن قضاء[٤] مبرم و علم محكم و أمر متقن.

توحّد بالربوبية و خصّ نفسه بالوحدانية، و استخلص بالمجد و الثناء، و تفرّد بالتوحيد و المجد و السناء، و توحّد بالتحميد، و تمجد بالتمجيد، و علا عن اتخاذ الأبناء، و تطهّر و تقدّس[٥] عن ملامسة النساء، و عزوجل عن مجاورة الشركاء.

فليس له في ما خلق ضدٌّ و لا له فيما ملك ندٌّ و لم يشركه في ملكه أحد، الواحد الأحد

---

١ ـ المصدر: + و.

٢ ـ أي: «لا يشق عليه»، مجمع البحرين، ج ٤، ص ٥، مادة «كأد».

٣ ـ في هامش الكافي: مناو: أي معاد؛ و في التوحيد: مثاور أي مواثب، [...] داخرون أي صاغرون، [...] لا يؤوده أي لايثقله.

٤ ـ المخطوطة: «قضائه»، و ما أدرجناه من المصدر.

٥ ـ المخطوطة: ـ «تقدّس»، و ما أدرجناه من المصدر.

الصمد المبيد للأبد[١] والوارث للأمد، الذي لم يزل و لايزال وحدانيا أزلياً، قبل بدء الدهور و بعد صروف[٢] الأمور الذي لايبيد و لاينفد بذلك أصف ربّي، فلا إله إلا الله من عظيم ما أعظمه؟! و من جليل ما أجلّه؟! و من عزيز ما أعزّه؟! و تعالى عما يقول الظالمون عُلُوّاً كبيراً».

إذا عرفت أنه تعالى عالم بذاته و بجميع ما سواه، إعلم أن بعض الحكماء، نفوا علمه تعالى، منهم من نفوا علمه تعالى بذاته، لأنّ العلم نسبةٌ و النسبة لايكون إلّا بين شيئين[٣] متغايرين، هما طرفا ما بالضرورة؛ و نسبة الشيء إلى نفسه محال، إذ لاتغاير هناك.[٤]

و أجابوا بمنع كون العلم نسبة محضة، بل هو صفة حقيقته ذات نسبة إلى المعلوم و نسبة الصفة إلى الذات، ممكنة.

فإن قيل: تلك الصفة تقتضي نسبة بين العالم و المعلوم، فلايجوز بأن يكونا متحدين.

قلنا: هي تقتضي نسبة بينها و بين المعلوم و نسبة أخرى بينها و بين العالم و هما ممكنان.

و أما النسبة بين العالم و المعلوم، فهي بعينها النسبة الأولى من هاتين المذكورتين، اعتبرت بالعرض فيما بينهما.

و إن سلّمنا كون العلم نسبة محضة بين العالم و المعلوم، لكن التغاير الاعتباري كافٍ لتحقق هذه النسبة، فإنّ ذات الباري تعالى باعتبار صلاحيّتها[A/11] للمعلومية في الجملة، مغايرة لها باعتبار صلاحيتها للعالمية في الجملة و هذا القدر من التغاير، يكفى لتحقّق النسبة.

---

١ ـ أي هو الذي أبد الأبد حتى صار الأبد أبدا، منه ﷺ.

٢ ـ المخطوطة: «صرف»، و ما أدرجناه من المصدر.

٣ ـ المخطوطة: «الشيئين» و ما أدرجناه من المصدر.

٤ ـ المواقف، ج ٣، ص ١٠٣.

و منهم من قال: أنّه تعالى، عالم بذاته لكن لايعلم غير ذاته و ذلك لأنّ العلم صورة مساوية للمعلوم، مرتسمة في العالم و لا خفاء في أنّ صورة الأشياء المختلفة مختلفة، فيلزم كثرة[۱] المعلومات، كثرة[۲] الصور في الذات الأحدي من كل وجه.[۳]

الجواب: أنّ علمه تعالى بالأشياء، ليس بارتسام صور الأشياء فيه، بل بحضور الأشياء أنفسها عنده و الأشياء كلها حاضر عنده غير غائب عنه، تعالى عما يقول الظالمون.

و منهم من قال: إنّه تعالى، لايعلم الجزئيات المتغيرة و المتشكلة.

أمّا المتغيّرة، فلأنّه إذا علم أنّ عمرواً شرب الخمر، ثم تاب و صلح، فإمّا أن يزول ذلك العلم و يعلم أنّه تاب أو يبقى ذلك العلم بحاله؛ و الأول يوجب التغير في ذاته من صفة إلى أخرى؛ و الثاني يوجب الجهل و كلاهما نقص.[۴]

و الجواب: لانسلم لزوم التغير فيه تعالى، بل التغير إنّما هو في الإضافات؛ و التغير الإضافي لايوجب النقص في ذاته تعالى.

حاصله، أنّ التغيّر لايلزم في صفة موجودة، بل في مفهوم اعتباري، هذا و تأمّل.

بيان و توضيح لعلم الواجب تعالى

و ليعلم كما قال المحقق الخفري[۵] رحمه الله: إنّ للواجب الوجود علمين:

أحدهما: علم كمالي إجمالي و هو عين ذاته تعالى، و هو كونه باعتبار ذاته بحيث يصير منشأ لانكشاف صنع الموجودات، كما نقل عن بهمنيار، ففي شهود العلمي الكمالي،

---

۱ و ۲ ـ المخطوطة: « كسرة».

۳ ـ أنظر: شرح المقاصد في علم الكلام، ج ۲، ص ۸۹.

۴ ـ أنظر: المواقف، ج ۳، ص ۹۸.

۵ ـ أنظر: الحاشية على حاشية الخفري على شرح التجريد، ص ۵۰ ـ ۵۲، مع اختلاف يسير.

كان ذاته تعالى عالماً بذاته بجميع الممكنات و عالماً و معلوماً و التغاير بين هذه المعاني إنما هو بالاعتبار.

و إلى هذا إشارة الفارابي[1] [B/11] حيث قال: واجب الوجود مبدأ كل فيض و هو ظاهر، فله الكل من حيث لا كثرة فيه، فهو من حيث هو ظاهر، ينال الكل من ذاته، فعلمه بالكل بعد ذاته و العلم بذاته هو نفس ذاته و كثرة علمه بالكل كثرة بعد ذاته و يتحد الكل بالنسبة إلى ذاته فهو كل في وحدته.

و ثانيهما: علم تفصيلي و هو عين ما أوجد في الخارج و المدرك و مراتبه أربع:

أحدها: ما يعبر عنه بالعلم[2] و النور و العقل في الشريعة و بالعقل الكل عند الصوفية و بالعقول عند الحكماء.

فالعلم[3] الذي هو أول المخلوقات، حاضر بذاته مع ما هو تكون[4] فيه عند الواجب تعالى، فهو علم تفصيلي بالنسبة إلى العلم الإجمالي الذي هو عين ذاته، و إجمالي بالنسبة إلى ما في[5] المراتب التي بعد هذه المرتبة.

و ثانيها: ما يعبّر عنه في الشريعة باللوح المحفوظ، و بالنفس الكل عند الصوفية، و بالنفوس المجردة عند الحكماء؛ فاللوح المحفوظ حاضر بذاته مع ما تنتقش فيه من صور الكليات عند واجب الوجود، فهو علم تفصيلي بالنسبة إلى المرتبتين الّتين هما فوقها.

و ثالثها: كتاب المحو و الإثبات، و هو القوى الجسمانية التي تنتقش فيها صور الجزئيات المادّية[6] و هي النفوس المنطبعة في الأجسام العلويّة و السفليّة، فهذه القوى مع ما فيها من النفوس[7]، حاضرة[8] بذواتها عند واجب الوجود تعالى.

---

١ ـ أنظر: الحكمة المتعالية في الأسفار، ج ٨، ص ٢١٧.

٢ ـ المصدر: «بالقلم».

٣ ـ المصدر: «فالقلم».

٤ ـ المصدر: «مكنون».

٥ ـ المصدر: «باقي»، بدل: «ما في».

٦ ـ المخطوطة: «الماديته».

٧ ـ المصدر: «النقوش».

٨ ـ المخطوطة: «حاضر».

و رابعها: الموجودات الخارجة من الأجرام العلويّة و السفليّة و أحوالها فإنّها [A/12] بذواتها حاضرة عند واجب الوجود تعالى في مرتبة الإيجاد.

و الحاصل: أنّ جميع الممكنات سواء كانت كلية أو جزئية و سواء كانت صور الإدراكية أو موجودات العينية، حاضرة بذواتها عند الواجب في مرتبة الإيجاد، فهي علوم باعتبار، و معلومات باعتبار آخر.

و على التحقيق المذكورة يندفع الإشكالات الواردة في هذا المقام، فتدبّر.

الفصل الخامس: في أنه تعالى حيّ، لوجوه:

الأول: أنّه قادر عالم و كل من اتصف بهما، يجب أن يكون حيّاً، لأنّ ما لا حياة له، يمتنع أن يكون خلق الأشياء بالقدرة و يكون عالماً بها.

الثاني: أنه تعالى واهب الحياة و كل من وهب شيء، وجب أن يتصف بذلك الشيء، لظهور امتناع إعطاء شيء لايوجد في المعطي أصلا.

الثالث: أنّهما أشرف من طرفي النقيض و هو الموت و أشرف النقيض ثابت له تعالى على وجه الوجوب.

الرابع: أنّه تعالى الدرّاك و كل من كان كذلك، لابد أن يكون حيّا، فالله تعالى حيّ و لا شك في أنّه تعالى مدرِك الأشياء كلياتها و جزئياتها، فيكون حيّا كما قال الله عزوجل: ﴿ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ٱلْحَيُّ ٱلْقَيُّومُ ﴾[1] و غيرها من الآيات.[2]

الخامس: قال أميرالمؤمنين عليه السلام في خطبته في الكافي[3] بإسناده عن أبي إسحاق

---

۱ ـ سورة البقرة، الآية ۲۵۵، سورة آل عمران، الآية ۲.

۲ ـ كقوله تعالى في سورة الفرقان، الآية ۵۸: ﴿ وَ تَوَكَّلْ عَلَى ٱلْحَيِّ ٱلَّذِي لَا يَمُوتُ ﴾ و سورة غافر، الآية ۶۵: ﴿ هُوَ ٱلْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ﴾.

۳ ـ الكافي، ج ۱، ص ۱۴۱، باب جوامع التوحيد، ح ۷.

السبيعي، عن حارث بن الأعور، قال: خطب أميرالمؤمنين عليه السلام يوماً[1] خطبة بعد العصر، فعجب الناس من حسن[2] صفته و ما ذكره من تعظيم الله تعالى.

قال أبو إسحاق: قلت للحارث: أو ما حفظتها؟

قال: قد كتبتها فأملاءها علينا[3] كتابه:

[B/12] «الحمد لله الذي لايموت و لاتنقضي عجائبه، لأنّ[4] كل يوم في شأن من أحداث بديع لم يكن، الذي لم يلد، فيكون في العز شاركا[5] و لم يولد، فيكون موروثاً هالكا، و لم يقع عليه الأوهام، فتقدّره شبحاً ماثلاً و لم تدركه الأبصار، فيكون بعد انتقالها حائلا، الذي ليست في أوّليّته نهاية و لا[6] للآخريّته حد و لا غاية، الذي لم يسبقه وقت و لم يتقدّمه زمان و لم يتعاوره زيادةٌ و لا نقصانٌ و لم[7] يوصف بـ«أين» و لا بـ«مَ» و لا مكان الذي بطن من خفيات الأمور، فظهر في العقول[8] بما يرى في خلقه من علامات التدبير، الذي سئلت الأنبياء عنه، فلم تصفه بحد و لا ببعض، بل وصفته بفعاله و دلّت عليه بآياته.

لايستطيع عقول المتفكّرين جحده، لأنّ من كانت السماوات و الأرض فطرته و ما فيهنّ و ما بينهنّ و هو الصانع لهنّ، فلا مدفع لقدرته الذي نأى من الخلق، فلا شيء كمثله، الذي خلق خلقه لعبادته و أقدرهم على طاعته بما جعل فيهم و قطع عذرهم بالحجج، فعن بيّنة هلك من هلك، و بمنّه نجا من نجا، و لله الفضل مبدءاً و معيدا، ثم إنّ الله و له الحمد، افتتح الحمد لنفسه و ختم أمر الدنيا و محل الآخرة بالحمد لنفسه، فقال: ﴿وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ﴾[9]»، تمّ الحديث.

۱ـ المصدر: ـ «يوماً».

۲ـ المخطوطة: ـ «حسن».

۳ـ المصدر: + «من».

۴ـ المصدر: «لأنّه».

۵ـ المصدر: «مشاركا».

۶ـ المخطوطة: ـ «لا».

۷ـ المصدر: «لا».

۸ـ المخطوطة: «المعقول».

۹ـ سورة الزمر، الآية ۷۵.

و اختلفوا في تحقيق معنى حياته تعالى، فقال الحكماء[١]: إنّ حياته تعالى عبارةٌ عن صحّة القدرة و العلم، فيكون الحياة غيرهما و على التقدير عين ذاته و لايكون زائداً كسايرالصفات. [A/13]

و اعلم أنّ الحياة على وجهين:

أحدهما: أن يكون وجود الشيء حياته كحياته تعالى.

الثاني: أن حياته معنى قائماً زائداً على وجوده كحياة الإنسان، فإنّه ما لم ينضم الجسم النفس، لم يوصف ذلك الجسم بأنّه حيّ، فإنّه لو كان وجود الجسميّة هو حياته، لكان كلّ جسم حياً و قد عرفت أن إنّيّته تعالى و ذاته واحد.

الفصل السادس: في أنه تعالى مريد، لوجوه:

الأول: أنّه تعالى، رجح الأفعال و الآثار بالإيجاد في وقت دون وقت آخر مع تساوى الأزمنة و الأوقات بالنسبة إليه لابدّ من مرجح و ذلك المرجح هو الإرادة لا غير، لأنّ ما بين الصفات الذاتية لهذا المرجح، إما علم أو قدرة و لايجوز كونهما مرجحاً.

أما العلم المطلق، لأنّه تابع للمعلوم، فلا يكون مرجحاً.

و أما القدرة الذاتية، لأنّها متساوية بالنسبة إلى الفعل و الترك و من شأنها التأثير من غير مرجح.

و أما غيرها من الصفات لايجوز أن تكون مرجحاً، فتثبت أنّ ما بين الصفات، صفة لتعيين صدور الممكن و هو الإرادة التي هي العلم بإصلاح حال العالم في الإيجاد بوقت دون غيره.

الثاني: أنه تعالى أمر بالعبادة و هذا يقتضي الإرادة لقوله[٢] عزوجل: ﴿ **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ** ﴾[٣] و غير ذلك من الآيات الباهرات.

١ ـ أنظر: الأنوار الجلاليّة في شرح الفصول النصيريّة، ص ٨٨.

٢ ـ في المخطوطة: «قوله»، و الصحيح ما أدرجناه.

٣ ـ سورة يس، الآية ٨٢.

فإذا عرفت أنه تعالى يفعل الأشياء بالإرادة، ثم اعلم اختلفوا في معناها.

قال محقق الطوسي و جماعة من المعتزلة كأبي الحسين النظام و محمود الخوارزمي[۱]: هي عبارة عن العلم بالنفع و تسمى بالداعي.[۲]

و حاصل كلامهم،[B/13] أنّ الإرادة التي هي مرجح لأحد مقدورية على الآخر، ليست زائدة على الذات و إلّا لزم التسلسل في الإرادة، كما ألزم على بعض مشايخ المعتزلة، حيث [كانوا] قائلين بأنّها حادثة، لأنّها لو كان حادثة يتوقف على شرط حادث، فيلزم التسلسل أو لزم تعدد القدماء، كما لزم على بعض مشايخ المتكلمين.[۳]

حيث قالوا: إنّها صفة قديمة[۴] زائدة على الذات.

قلنا: لو كانت قديمة زائدة، لزم تعدد القدماء و ذلك باطل، لما بيّنّا أنّ القديم واحد.

فإن قلت: إذا كانت الإرادة المرجحة لأحد طرفي المقدور، عين ذاته تعالى، لم يكن القدرة، عين ذاته تعالى، إذ المعتبر فيها، تعلقها بالطرفين على السواء.

قلنا: الذات باعتبار الذات بدون اعتبار كونه علما بالنفع و بالنظام الأعلى، هو القدرة، و باعتبار أنّه علم بالنظام الأعلى، هو الإرادة المرجحة، كما قال محقق الطوسي في شرح رسالته للعلم[۵]: أنّ صحة الصدور و اللاصدور هي المسمّى بالقدرة و هي لايكفي في الصدور، إلّا بعد أن يترجّح أحد[۶] الجانبين على الآخر و الترجيح إنّما هو بالقصد الذي

---

۱ ـ في المخطوطة: «الخارزمي».

۲ ـ أنظر: المواقف، ج ۳، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹، المقصد الخامس: في أنه تعالى مريد.

۳ ـ أنظر: شرح المقاصد في علم الكلام، ج ۲، ص ۹۴، المبحث الرابع: في أنّه تعالى مريد؛ و البراهين القاطعة في شرح تجريد العقائد الساطعة، ج ۲، ص ۲۵۹، المسألة الرابعة: في إرادته تعالى.

۴ ـ في المخطوطة: «قديم».

۵ ـ أنظر: جامع الأفكار و ناقد الأنظار، ج ۴، ص ۳۹۲، الفصل الرابع: في إثبات إرادته سبحانه.

۶ ـ في المخطوطة: «بعد ترجح»، بدل: «بعد أن يترجح أحد»؛ و ما أدرجناه من المصدر.

يسمى بالإرادة و بالداعي و عند القدرة و الإرادة يجب الصدور و عند انتفاء أحدهما أو كلاهما يجب الترك.[۱]

الفصل السابع: في أنه تعالى سميع بصير، لوجوه:

الأوّل: أنّه تعالى حيّ و كل حيّ يمكن أن يكون سميعاً و بصيراً و الإمكان في حقه تعالى بمنزلة الإيجاب، لأنّ خلوه عن صفة الكمال نقص، فيجب أن يكون سميعاً بصيراً.

الثّاني: أنّه ثبت بالدلائل النقلية الظاهرة على أنّه تعالى يبصر جميع المبصرات و يسمع جميع المسموعات، كما قال الله سبحانه و تعالى: ﴿ **آللهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ** ﴾[۲] [A/14]؛ و غير ذلك من الآيات الدالة على اتصافه تعالى بهما.

و كما نقل عن أبي الحسن موسى عليه السلام[۳] و غيره من الأئمة عليهم السلام في الكافي[۴] بإسناده عن الفتح الجرجاني، عن أبي الحسن عليه السلام قال: سمعته يقول: «**و هو اللطيف الخبير السميع البصير الواحد الأحد الصمد، لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفواً أحد[۵]، لم يعرف الخالق من المخلوق و لا المنشئ من المنشأ، فرق بين من جسّمه و صوّره و أنشأه و إذ كان لايشبهه شيءٌ و لايشبه شيئاً**».

و اختلفوا في أن المراد بهما في كون اتصافه تعالى بهما كيف كانا، مع أنّه تعالى منزّه عن الجوارح و الآلات.

ذهب محقق الطوسي[۶] و الشيخ أبوالحسن الأشعري إلى[۷] أنّ السمع و البصر إدراك

---

۱ ـ المصدر: «يمتنع الصدور»، بدل: «يجب الترك».

۲ ـ سورة الحج، الآية ٦١، و في المخطوطة: «والله».

۳ ـ في المخطوطة: «عليه».

۴ ـ الكافي، ج ۱، ص ۱۱۸ ـ ۱۱۹، باب آخر و هو من الباب الأول إلا أن فيه زيادة...، ح ۱.

۵ ـ في المصدر: + «لو كان كما يقول المشبهة».

۶ ـ أنظر: جامع الأفكار، و ناقد الأنظار، ج ۳، ص ۴۰۰، الفصل الخامس: في سمعه و بصره.

۷ ـ في المخطوطة «إلا»، و الصحيح ما أدرجناه.

المسموعات و المبصرات و هو نفس العلم بمتعلّقه الذي هو المدرك باعتبار الوجود العيني، غاية ما في الباب أنّه جار في عبارة الشرع «السميع و البصير»، يعني أنّه تعالى عالم بالمسموعات و المبصرات، كما في قوله تعالى: ﴿ يَدُ ٱللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ﴾[1]، يعني قدرة الله.

قال محقق الطوسي ﷺ في شرح رسالة العلم[2]: و لمّا كان السمع و البصر، ألطف الحواس و أشدها مناسبة للتعقل، عبّر بهما عن العلم و لذلك وصف[3] الباري تعالى بالسمع و البصر[4] دون الشامّ و الذائق و اللامس و عبّرهما عن[5] العلم بالمسموعات و المبصرات.

فنقول: مقصوده ﷺ أنّه لما ثبت كونه تعالى متصف بالعلم، ثبت كونه عالماً بالمسموعات و المبصرات بدون الاحتياج إلى الآلات، لتنزّهه عنها علواً كبيراً.

و ذهب سائر المتكلمين[6] إن السمع و البصر، صفتان زائدتان[B/14] غير العلم.

فإن قلت: على ما ذهبوا إليه، يلزم القول بالجوارح و الله تعالى منزّه عنها.

قلنا: احتياج الممكن في الإبصار و الإسماع بالآلة، لقصوره و نقصانه و مشوبه بعلائق المادية و هو تعالى منزّه عن ذلك، فكل ما يحصّل لنا بواسطة الآلات، يحصل له تعالى بدونها.

الثالث: كما قال أبو[7] عبدالله ﷺ[8] في جواب الزنديق[9] حين سأله، فقال له

---

١ ـ سورة الفتح، الآية ١٠.

٢ ـ أنظر: جامع الأفكار، و ناقد الأنظار، ج ٣، ص ٤٠٠، الفصل الخامس: في سمعه و بصره.

٣ ـ المصدر: «وصفوا».

٤ ـ المصدر: «بالسميع و البصير».

٥ ـ المصدر: «و عنوا بهما»، بدل: «و عبّرهما عن».

٦ ـ أنظر: الباب الحادي عشر مع شرحيه النافع يوم الحشر و مفتاح الباب، ص ١١٩، الصفة الخامسة؛ تفسير الميزان، ج ١٤، ص ١٥٦، تفسير سورة طه.

٧ ـ في المخطوطة: «أبا»، و الصحيح ما أدرجناه.

٨ ـ المخطوطة: «عليهم السلام».

٩ ـ في المخطوطة: «زنديق»، و الصحيح ما أدرجناه.

عليه السلام[١] السائل: فتقول: إنّه سميع بصير؟ قال: «هو سميع بصير، سمع[٢] بغير جارحة و بصر[٣] بغير آلة، بل يسمع بنفسه و يبصر بنفسه، ليس قولي: إنّه سميع، يسمع بنفسه و[٤] يبصر بنفسه، أنّه شيء و النفس شيء آخر، و لكن أردت عبارة عن نفسي؛ إذ كنت مسؤولا، و إفهاما لك؛ إذ كنت سائلا.

فأقول: إنّه سميع بكله، لا أن الكل منه له بعض، و لكنّي أردت إفهامك و التعبير عن نفسي و ليس مرجعي في ذلك إلّا إلى أنّه السميع البصير العالم الخبير بلا اختلاف الذات و لا اختلاف المعنى.

قال له السائل: فما هو؟

قال أبوعبدالله عليه السلام: هو الرب و هو المعبود و هو الله، و ليس قولي: «الله»، إثبات هذه الحروف: «الألف و لام و هاء»، و لا «راء» و لا «باء»، و لكن إرجع إلى معنى و شيء[٥] خالق الأشياء و صانعها، و نعت هذه الحروف و هو المعنى سمّي به الله و الرحمن و الرحيم و العزيز و أشباه ذلك من أسمائه و هو المعبود جل و عزّ.

قال له السائل: فإنّا لم نجد موهوماً إلّا مخلوقا.

قال أبوعبدالله عليه السلام: لو كان ذلك[٦] كما تقول، لكان التوحيد عنّا مرتفعا، لأنّا لم نكلّف غير موهوم.

و لكنّا نقول: كل موهوم بالحواس مدرك به تحدّه الحواس و تمثّله فهو مخلوق، [A/15] إذا كان النفي هو الإبطال و العدم.

و الجهة الثانية: التشبيه، إذا كان التشبيه هو صفة المخلوق الظاهر التركيب و التأليف، فلم يكن بدّ من إثبات الصانع؛ لوجود المصنوعين و الاضطرار إليهم، أنّهم

---

١ ـ المخطوطة: «عليهم السلام».
٢ ـ المصادر: «سميع».
٣ ـ المصادر: «بصير».
٤ ـ الكافي: + «بصير».
٥ ـ كذا في المخطوطة و لكن الظاهر: «هو شيء».
٦ ـ المخطوطة: « كذلك»، و ما أدرجناه من المصدر.

مصنوعون و أنّ صانعهم غيرهم و ليس مثلهم، إذ كان مثلهم شبيها بهم في ظاهر التركيب و التأليف و فيما يجري عليهم من حدوثهم بعد إذ لم يكونوا و تنقّلهم من صغر إلى كبر و سواد إلى بياض و قوة إلى ضعف في أحوال موجودة لا حاجة بنا إلى تفسيرها، لتبيانها[١] و وجودها»[٢] و الحديث طويل نقلنا ما به الحاجة.

الفصل الثامن: في أنه تعالى متكلم

اتفقوا أهل الحلّ و العقد بأنّه تعالى متكلم، لمّا ثبت من أنّه تعالى قادر على جميع الممكنات و من جملتها إلقاء الكلام لتفهيم معنى المراد، فعموم قدرته دل على كلامه و لاتفاقهم على أنّ الفرقان و سائر الكتب السماوية، كلام الله و منزّل من عنده و لأنّ تكلمه تعالى مع كليمه عليه السلام في طور سيناء[٣] متواتر لا مجال لإنكاره و لأخبار الواردة بطريق أهل البيت عليهم السلام.

و اختلفوا في تحقيق معنى الكلام و في قدمه و حدوثه؛ و وجه الاختلاف أن كلامه تعالى صفة له و كل صفة له تكون قديما، فكلامه قديم؛ و لأنّ كلامه مركب من حروف التهجي المترتبة[٤] التي تنفي كل لاحق منها بوجود سابقه و كل من كان كذلك فهو حادث، فكلامه حادث، فاضطروا في القياسين، إما لزوم اجتماع النقيضين أو ارتفاعهما.

فالإمامية و المعتزلة و الحنابلة ذهبوا إلى أنّ كلامه تعالى، مركب من الأصوات و الحروف و اختلفوا أيضاً[B/15] في قدمه و حدوثه.

---

١ ـ في الكافي: «لبيانها» و في التوحيد: «لثباتها».

٢ ـ الكافي، ج ١، ص ٨٣ ـ ٨٤، باب إطلاق القول بأنه شيء، ح ٦؛ التوحيد، ص ٢٤٥، باب الرد على الثنوية و الزنادقة، ح ١.

٣ ـ كما قال الله تعالى في سورة القصص، الآية ٣٠: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾.

٤ ـ المخطوطة: «المترتبت».

قالت الحنابلة: إنّها قديم قائم بذاته تعالى و التكلم قائم به تعالى و يصدر حروف عنه و هذا باطل، للزوم كونه تعالى محلا للحوادث.

و أما الإمامية و المعتزلة، ذهبا إلى أنّه حادث و معنى كونه متكلما، يعنى أوجد الكلام في شيء كايجاده في لوح محفوظ، كقوله تعالى: ﴿ **بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ** ﴾[1] أي منقوش فيه أو بلسان جبرئيل عليه السلام[2] كقوله تعالى: ﴿ **إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ** ﴾[3] أو شجرة الطوبى حين تكلمها مع موسى عليه السلام[4].

فإن قلت: على هذا لا يكون الله تعالى متكلما، لأنّ المتكلم من قام به الكلام.

قلنا: ليس استلزام فيه، ألا ترى في الهواء القائم به الكلام و لا يقولون: إنّه متكلما و في المصروع حين يكلم بكلام جنّي.

و ذهب الأشاعرة إلى أنّه قديم و قال: إنّ كلامه تعالى ليس من جنس الحروف و الأصوات، بل المراد بكلامه، كلام نفسي قائم بذاته يعبر عنه بالكلام[5] اللفظي.

فالإمامية و المعتزلة يتمسّكوا بوجوه:

الأول: أنّه علم بالضرورة من دين محمد صلى الله عليه و آله حتى العوام و الصبيان أنّ القرآن، هو، هذا الكلام المؤلّف المنتظم من الحروف المسموعة المفتتح بالتحميد، المختتم بالاستعاذة و عليه انعقد إجماع[6] السلف.

الثاني: أنّ ما يشتهر و ثبت بالنص و الإجماع من خواص القرآن، إنّما يصدق على هذا المؤلّف الحادث، لا المعنى القديم، و تلك الخواص كونه ذكراً، لقوله تعالى: ﴿ **وَ هٰذا ذِكْرٌ مُبارَكٌ** ﴾.[7]

---

١ ـ سورة البروج، الآية ٢١ ـ ٢٢. ٢ ـ في المخطوطة: «عليهم‌السلام».

٣ ـ سورة الحاقة، الآية ٤٠ و سورة التكوير، الآية ١٩.

٤ ـ في المخطوطة: «عليهم‌السلام».

٥ ـ هذا هو الصحيح، لكن في المخطوطة «يعبّر به بالكلام».

٦ ـ في المخطوطة: «الإ جماع»، و الصحيح ما أدرجناه.

٧ ـ سورة الأنبياء، الآية ٥٠.

الثالث: قوله تعالى: ﴿ إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا ﴾[١]، منزلاً على النبي ﷺ، بشهادة النص من تلك الآية و لقوله تعالى: ﴿ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ﴾[٢] فكل ذلك يدلّ على[A/16] أنّ كلامه تعالى حادث.

الرابع: أنّ كلامه تعالى، يشتمل على الأخبار و الأمر و النهي و غير ذلك، فلو كان قديماً لزم الأخبار و الأمر و نهي بلا سامع و مأمور و منهي و كل ذلك عبث و نسبة العبث إلى الحكيم سفه؛ تعالى عن ذلك.

فإن قيل: يلزم السفه لو خوطب المعدوم و أُومر في عدمه لِمَ لايجوز أن يقدر وجوده و طلب منه الفعل بأن يوقع في «سيكون».

قلنا: طلب الفعل في الأزل و حال العدم بايقاعه في «سيكون» ليس فيه فايدة معتدٌ به.

و الأشاعرة[٣]، قالوا: المتكلم من قام به الكلام، لا من أوجد الكلام و لو في محل آخر للقطع بأنّ موجد[٤] الحركة في الجسم لايسمى متحركا و أنّ الله تعالى لايسمى بخلق الأصوات مصوتاً و أنّا إذا سمعنا قائلا يقول: «إنه لقائم» سمّيناه المتكلم و إن لم يعلم أنّه الموجد لهذا الكلام، بل و إن علمنا موجده هو الله تعالى، كما هو رأي أهل الحق.

و حينئذ، فالكلام القائم بذات الباري تعالى لايجوز أن يكون هو الحسي أعني المنتظم من الحروف، لأنّه حادث ضرورة أنّه له[٥] ابتداء و انتهاء.

و إنّ الحرف[٦] الثانية من كل كلمة مسبوق بالأول، مشروطة بانقضائه، فيكون له الأول، فلا يكون قديماً و الحرف الأول أيضا لمّا كان له انقضاء لايكون قديما لامتناع طريان

---

١ ـ سورة يوسف، الآية ٢. ٢ ـ سورة التوبة، الآية ٦.

٣ ـ لملاحظة قول الأ شاعرة، أنظر: شرح المقاصد في علم الكلام، ج ٢، ص ١٠٠.

٤ ـ المخطوطة: «موجود»، و ما أدرجناه من المصدر.

٥ ـ المخطوطة: «أنّه»، و ما أدرجناه من المصدر.

٦ ـ المخطوطة: «الحروف»، و ما أدرجناه من المصدر.

العدم على القديم، فالمجموع المركب منهما أيضاً لايكون قديما و الحادث يمتنع قيامه بذات الباري، فتعيّن أن يكون هو المعنى، المعنى النفسي إذ لا ثالث يطلق عليه اسم الكلام و هو الذي سمّي[B/16] بالكلام النفسي.

فإنّ من يورد صيغة أمر أو نهي أو نداء أو إخبار أو استخبار أو غير ذلك، يجد في نفسه معاني يعبّر عنها بألفاظ التي يسميها بالكلام الحسي، فالمعنى الذي يجده من نفسه و يدور في خلده و لايختلف باختلاف العبارات بحسب الأوضاع و الاصطلاحات و يقصد المتكلم حصوله في نفس السامع ليجري على موجبه و هو الذي يسميه كلام النفسي.

و الجواب من قول الأشاعرة، أنّ تسمية المتكلم «من قام به الكلام» ليس موافقا للغة[1] و الاستعمال، ألا ترى في الأخرس لايقولون: أنّه متكلم مع أن الكلام قائم به.

و لذا أنكر قولهم، نصير الملة و الدين الطوسي، كما قال في تجريده: الكلام النفسي غير معقول، لأنّه إذا صدر عن المتكلم كلام، فهاهنا شيئان:

أحدهما: لفظ صادر عنه.

و الثاني: إرادة أو كراهة قائمة بنفسه متعلقة بالمأمور به أو المنهي عنه و ظاهر أنّ الإرادة و الكراهة ليس كلاماً حقيقياً اتفاقاً، فتعين به اللفظ و قس على[2] ذلك ساير أقسام الكلام.[3]

و الحاصل، إنّ الكلام اللفظي الذي سمّيه الأشاعرة كلاماً نفسياً، ليس أمراً وراء العلم و الإرادة و تسميتها كلاماً سفسطة و لأنّ المتبادر المشهور في استعمال الكلام، إنما هو

---

١ ـ أنظر: النافع يوم الحشر في شرح الباب الحادي عشر، ص ٤٥، الفصل الثاني، في صفاته الثبوتية.

٢ ـ في المخطوطة: «عليه»، و الصحيح ما أدرجناه.

٣ ـ أنظر: البراهين القاطعة في شرح تجريد العقائد الساطعة، ج ١، ص ٤٠٨، المسألة السابعة: في البحث عن المسموعات.

العبارات و الألفاظ الدالة و التبادر من أقوىٰ أمارات الحقيقة، فتسمية المعنى القائم بنفس المتكلم كلاماً ليس بشيء.[١]

و لذا قال الطوسي ﷺ في شرح رسالة العلم: الأصل في الكلام هو المؤلَّف من حروف المسموعة الدالة بالوضع، على[A/17] ما قصد دلالة عليه، ليحصل التفاهم هي أشخاص[٢] النوع و وجوده لا يتحصل إلّا بعد العلم بالمعاني و تقرير ترتيب أمر المؤلّف في الذهن حتى يمكن أن يؤلّف الكلام منها، فبعض الناس كالمنطقيين، يطلقون اسم الكلام على ذلك التقدير في الذهن، و بعضهم يطلقون على ذلك العلم.

و المتكلمون يصفونه تعالى بالكلام، لورود الشريعة بذلك، إذ لولاه لما توهّم القوم[٣] الوحي.

فمنهم من قال: إنّه هو العلم.

و منهم من قال: إنّه هو زائد على العلم، قديم غير مؤلّف و لا مسموع.

و منهم من قال: إنّه زائد محدث أو قديم مؤلّف غير مسموع، لكن يطابق المسموع.

و منهم أنّه مؤلّف مسموع؛ و الذي يقولون مع ذلك إنّه قديم لا يتفكرون في معنى قولهم، انتهى.[٤]

و المقصود من قوله: الأصل في الكلام معنىً من المعاني المختلفة و إطلاق الكلام أو الكلمات على[٥] هذا المعنى مجازي لا حقيقي، كمعاني الألفاظ الموجودات العينية و العلم بألفاظ، كما ورد في حق عيسى ﷺ: ﴿ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ ﴾.[٦]

---

١ ـ في المخطوطة: «ليس شيء»، و ما أدرجناه هو الصحيح.

٢ ـ في المخطوطة: «الشخاص»، و ما أدرجناه منقول من المصدر.

٣ ـ في المصدر: «العوام».

٤ ـ تعليقة على إلهيات شرح التجريد، ص ١٩٠، المسألة السادسة: في كلامه تعالى.

٥ ـ في المخطوطة: «إلى» و ما ادرجناه هو الصحيح.

٦ ـ سورة النساء، الآية ١٧١.

و قال الله تعالى: ﴿ إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ ﴾[١] و قال أميرالمؤمنين و يعسوب[٢] الدين عليه السلام: «أنا كلام الباطن».[٣]

فإذا عرفت ذلك، علمت بطلان قول الأشاعرة و حقيقة قول الإمامية و المعتزلة.

فصل التاسع: في أنّه تعالى صادق لا يتوهّم الكذب في حقه تعالى، لوجوه:

الأول: أنّ الكذب قبيح و الله منزه عن جميع القبايح، فإن قيل: الكذب قد يكون حسناً، و الكذب النافع، فبمَ نفيتم الكذب عنه مطلقا؟

قلنا: الكذب[B/17] من حيث أنّه كذب قبيح، و الكذب النافع، حسنه من جهة الآخر لا من جهة الكذب.

الثاني: أنّ مصلحة العالم يقتضي أنّ الصدق و الوثوق بقوله، لأنّ أقواله مشتمل على الأمر و النهي و الثواب و العقاب و لو توهّم الكذب في حقه، ارتفع الوثوق عن قوله، لم يجب إطاعة أوامره و نواهيه.

الثالث: أنّ الكذب نقص، و الله تعالى منزّه عن النقص؛ و أيضا يلزم أن يكون المعلول أكمل و أبهى من العلة حين كلم المعلول بالصدق و العلة بالكذب و هذا باطل.

الرابع: إجماع العقلاء بصدق الأنبياء عليهم السلام بدلالة معجزاتهم عليه، فلايجوز الكذب في حقهم عليهم السلام، فكيف يجوز في حقه تعالى عن ذلك علواً كبيراً.

الخامس: كما قال الله عزوجل: ﴿ قُلْ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ﴾[٤] و قوله سبحانه: ﴿ وَ مَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ﴾[٥] و قوله عزّ شأنه: ﴿ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ ﴾.[٦]

---

١ ـ سورة فاطر، الآية ١٠.
٢ ـ المخطوطة: «يعصوب».
٣ ـ لم نعثر على هذه الرواية و لكن في البحار، ج ٣٠، ص ٥٤٦، باب تفصيل مثالب عمر و الاحتجاج بها...: «أنا كلام الله الناطق».
٤ ـ سورة يونس، الآية ٦٩.
٥ ـ نفس المصدر، الآية ٦٠.
٦ ـ نفس المصدر، الآية ٣٥.

الفصل العاشر: في أنه تعالى سرمدي

لأنّه لما ثبت كونه تعالى قديماً، ثبت كونه باقياً مستمراً، وجوده أزلاً و أبداً، لأنّ ما ثبت قدمه، امتنع عدمه.

و لقول أميرالمؤمنين عليه السلام حين سأله رأس الجالوت في حديث في الكافي[١] عن محمد بن يحيى عن سماعة عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «قال رأس الجالوت لليهود: أنّ المسلمين يزعمون أنّ علياً عليه السلام من أجدل[٢] الناس و أعلمهم، فاذهبوا بنا إليه لعلي [أسأله][٣] عن مسألة لو[٤] اخطئه فيها فأتاه.

فقال: يا أميرالمؤمنين! إنّي أريد أن أسألك[٥] عن مسألة قال: سَل[A/18] عما شئت، قال: يا أميرالمؤمنين! متى كان ربنا؟ قال: يا يهودي! إنّما يقال: متى كان لمن لم يكن، فكان متى كان، هو كائن بلا كينونيّة كائن، كان بلا كيف يكون، بلى يا يهودي، ثم بلى يا يهودي، كيف يكون له قبل؟! هو قبل القبل بلا غاية، و لا منتهى غاية، و لا غاية إليها، انقطعت الغايات عنده، هو غاية كل غاية، فقال: أشهد أنّ دينك هو[٦] الحق و أنّما خالفه باطل».

و غير ذلك من الأخبار الواردة في أنّه تعالى هو الأول بحيث لا يبقى مجال الريب.

فإذا عرفت هذا، إعلم: اختلفوا في أنّ البقاء هل هو صفة زائدة على الذات أم لا؟

فذهب الأشاعرة إلى الأول، لأنّ الواجب باق بالضرورة، فلابد أن يقوم به المعنى هو البقاء.

و فيه نظر لأنّ كل من السرمديّة و البقاء، أمر انتزاعيّ ينتزع من ذات الواجب تعالى

---

١ ـ الكافي، ج ١، ص ٩٠، باب الكون و المكان، ح ٦.

٢ ـ في هامش الكافي: أي أقواهم في المخاصمة و المناظرة و أعرفهم بالمعارف اليقينية.

٣ ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.

٤ ـ في المصدر: «و».

٥ ـ المصدر: «أسأله».

٦ ـ المصدر: ـ «هو».

باعتبار ذاته بقيامه، ليس إلّا على نحو قيام الأمور الانتزاعية، إلّا كون الذات بحيث ينتزع عنه، فزيادته على الذات ليس إلّا في التعقل لا في الخارج.

و أما زيادته على الوجود، فباعتبار اشتماله[١] على معنى زائد على الوجود، بناءً على أن معناه الموجودية على ثبت الاستمرار.

و ذهب الإمامية إلى أنّها ليست زائدة على الذات و لأنّ الذات لو كان باقياً بالبقاء لا بنفسه، فإن افتقر صفة البقاء إلى الذات، لزم الدور، لتوقف ثبوت كل منها في الزمان على الآخر.

و إن افتقر الذات إلى البقاء مع استغنائه عنه، كان الواجب[B/18] هو البقاء لا الذات، هذا خلف.

و ان لم يفتقر أحدهما إلى الآخر بل اتفق تحققهما معاً، كما ذكره صاحب المواقف[٢]، لزم تعدد الواجب، لأنّ كلاً من الذات و البقاء يكون مستغنياً عما سواه، إذ لو افتقر البقاء إلى شيء آخر، لافتقر إلى الذات؛ ضرورة افتقار الكل إليه و المستغنى عن جميع ما سواه واجب قطعاً.

هذا مع أنّ ما فرض من عدم افتقار البقاء إلى الذات محال، لأنّ افتقار الصفة إلى الذات ضروري، لأنّ البقاء لو كان صفة أزلية زائدة على الذات قائمة به كانت باقية بالبقاء و ذلك البقاء أيضاً باقية إلى البقاء و هلمّ جرّاً، فيلزم التسلسل، فثبت أن البقاء ليس زائداً على الذات.

فإن قيل: هو باق بالبقاء، لكن بقائه نفسه، لا زائداً عليه حتى تسلسل.

قلنا: فحينئذٍ، يجوز أن يكون الباري تعالى باقياً بالبقاء هو نفسه.

و كما قال نصير[٣] الملة و الدين: و وجوب الوجود يدل على سرمديته و نفي الزائدة[٤]،

---

١ ـ في المخطوطة: «لاشتماله»، و الصحيح ما أدرجناه.

٢ ـ المواقف، ج ١، ص ٢٦٨.

٣ ـ في المخطوطة: «النصير»، و الصحيح ما أدرجناه.

٤ ـ أنظر: كشف المراد، ص ٤٠٤.

يعني إذا كان الوجوب عين ذاته، فكيف يكون السرمديّة و البقاء زائدة على الذات، إذ لو كان البقاء زائداً على ذاته لا يكون الواجب الوجود لذاته واجباً لذاته، فهذا خلف لما ثبت كونه تعالى واجباً لذاته.

فإن قلت: ما معنى قولكم: إنّ صفاته تعالى عين ذاته، مع أن مفهومها غير ما يفهم من الذات و أيضا مفهوم كل صفة مغاير لما يفهم من الآخر، فكيف يكون الصفات المتغايرة متحد مع الذات و حكمتم بأنّه تعالى واحد من جميع الوجوه.

قلنا: قد يكون المفهومات المتعددة موجودة بوجود واحد، فالصفات بحسب المفهوم و إن كانت غير الذات و بعضها يغاير[A/19] البعض، إلّا أنّها بحسب الوجود ليست أمراً وراء الذات، أعني ذاته الأحديّة تعالى جله، هي بعينها صفاته الذاتية، بمعنى أنّ ذاته بذاته وجود و علم و قدرة و حياة و إرادة و سمع و بصر و غير ذلك من الصفات.

و هي أيضاً موجود، عالم، قادر، حيّ، مريد، سميع، بصير يترتب عليها آثار جميع الكمالات و يكون هو من حيث ذاته مبداء لها من غير افتقار إلى معاني آخر قائمة بـه تسمى صفات يكون مصدراً للآثار لمنافاته الواحدة و الفناء الذاتـيتين و الاخـتصاص بالقدم، فذاته صفاته و صفاته ذاته لا تغاير بينهما.

كما قال الإمام عليه السلام أبوعبدالله: «**لم يزل الله ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا مقدور، فلما أحدث الأشياء و كان المعلوم وقع العلم منه على المعلوم و السمع على المسموع و البصر على المـبصر و القدرة على المقدور**».[١]

[في تعريف صفة الذات و الفعل]

إذا علمت هذا، إعرف ارشدك الله في الدارين أنّ صفات الله سبحانه على قسمين: قسم يسمى بصفة الذات؛ و قسم يسمى بصفة الفعل.

---

١ ـ الكافي، ج ١، ص ١٠٧، باب صفات الذات، ح ١.

و الأول: كمال في نفسه و نقصه نقص.

و الثاني: ليس كذلك و كل منهما على قسمين، كما حقق أستادنا أدام الله بقائه في كتابه المسمى بالوافي.[١]

إعلم، أنّ من صفات الله سبحانه، ما هو ثابت له عزوجل في الأزل و هو كمال في نفسه و على الإطلاق و ضده نقص و يسمى بصفة الذات و هو على قسمين:

قسم لا إضافة له إلى غيره جل ذكره أصلا، بل له وجه واحد كالحياة و البقاء.

و قسم له إضافة إلى غيره و لكن يتأخر إضافته عنه كالعلم و السمع و البصر، فإنّها عبارة عن انكشاف الأشياء له في الأزل كلياتها و جزئياتها، كلٌ في وقته و بحسب مرتبته[٢] و على ما هو عليه، فيما لا يزال مع حصول الأوقات و المراتب له سبحانه في الأزل مجتمعة و إن لم يحصل بعد لأنفسها و[B/19] بقياس بعضها إلى بعض متفرقة على ما مضى تحققه.

و هذا انكشاف حاصل له بذاته من ذاته قبل خلق الأشياء، بل هو عين ذاته، كما أشار إليه الإمام علي بن موسى الرضا[٣] عليه السلام: «**لم يزل الله تعالى ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و السمع ذاته و لا مسموع و البصر ذاته و لا مبصر**» و إن تأخّرت إضافته إلى الأشياء على حسب تأخّرها و تفرقها في أنفسها و بقياس بعضها إلى بعض، كما أشار إليه بقوله عليه السلام: «**فلمّا أحدث الأشياء و كان المعلوم وقع العلم على المعلوم و السمع[٤] على المسموع و البصر على المبصر**» و كالقدرة فإنّها عبارة عن كون ذاته بذاته في الأوّل بحيث يصح عنها خلق الأشياء، فيما لا يزال على وفق علمه بها.

---

١ ـ الوافي، ج ١، ص ٤٤٧، أبواب معرفة صفاته و أسمائه سبحانه.

٢ ـ المخطوطة: «مرتبة».

٣ ـ الرواية من أبي عبدالله عليه السلام، كما مضى سابقا في صفحة ٧٩.

٤ ـ المخطوطة: «سمع».

و هذا المعنى أيضاً ثابت له بذاته من ذاته قبل أن يخلق الأشياء، بل هو عين ذاته، كما قال عليه السلام: «و القدرة ذاته و لا مقدور» و إن تأخّرت الإضافة عنه، كما قال عليه السلام: «و القدرة على المقدور» و من الصفات ما يحدث بحدوث الخلق بحسب المصالح و هو ما يكون كمالاً من وجه دون وجه و قد يكون ضده كمالاً و يسمى بصفة الفعل و هو أيضاً على قسمين:

قسم هو إضافة محضة خارجة عن ذاته سبحانه، ليس لها معنى في ذاته زائد على العلم و القدرة و الإرادة و المشية، كالخالقية و الرازقية و التكلم و نحوها.

و قسم له معنى سوى الإضافة، إلّا أنّه لا ينفك عنه الإضافة و المضاف إليه كالمشية و الإرادة، فإنّهما في الله سبحانه لا يتخلف عنهما المشاء و المراد بوجه، بل ﴿ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴾[1]، «ما شاء الله كان»[2]، فلا توجد الصفتان إلّا بوجود متعلقها، إلّا أنّ الإرادة جزئية و مقارنة[A/20] و المشية كلية و متقدمة.

و هذان القسمان إنّما يكونان كمالاً إذا تعلقا بالخير و بما ينبغي كما ينبغي لا مطلقا و لهذا قد يخلق و قد لا يخلق و قد يريد و قد لا يريد إلى غير ذلك، كما قال عزوجل: ﴿ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ﴾[3]، انتهى.

الفصل الحادي عشر: في صفاته التي لايليق بجنابه تعالى و فيه فصول:

الأول: في أنّه لا شريك له تعالى و بما حقّقنا في باب التوحيد، علمت إثبات عدم الشركة.

و الثاني: في نفي المثل، بدليل قوله تعالى: ﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ﴾[4] و عرفت تحقيقه فيما مضى.

الثالث: في أنّه تعالى، ليس بمركب لا يتوهم في ذاته تعالى كالأجزاء العقلية كالجنس

---

١ ـ سورة يس، الآية ٨٢.

٢ ـ الكافي، ج ٢، ص ٥٧١، باب الحرز و العوذة، ح ١.

٣ ـ سورة البقرة، الآية ١٨٥. ٤ ـ سورة الشورى، الآية ١١.

و الفصل و لا لأجزاء الخارجية كالهيولى و الصورة، لأنّه لو كان الواجب مركباً لافتقر في تحقّقه إلى الأجزاء و افتقاره باطل لما مرّ، فتركّبه أيضا باطل.

الرابع: أنّه تعالى، ليس بمتحيّز له لأنّه لو كان متحيزاً، يكون جوهراً البتة و ذلك الجوهر إما أن لا يقبل القسمة أصلا أو لا.

فعلى الأول: يكون جزء لا يتجزى، فقد ثبت إبطاله و أيضا هو أحقر الأشياء، و الواجب تعالى عن ذلك.

و على الثاني: إما أن يكون جسماً أو أجزائه و قد ثبت حدوث الأجسام و أجزائها، فلايكون الواجب قديماً هذا خلف، لما عرفت أنّه تعالى قديم.

و أيضاً لو كان متحيّزاً، لزم افتقاره في وجوده بالتحيّز، فيلزم ما ثبت وجوبه، دخوله في الإمكان من جهة الافتقار و لقوله ﷺ: «لا أين له لأنّه أيّن الأين».[1]

الخامس: أنّه تعالى لا يحلُّ في محل، لأنّ الحلول عبارة عن حصول شيء في شيء على نحو التبعية و حلوله في شيء، ينفي كونه واجباً لذاته، لأنّ الواجب لذاته[B/20] لا يكون تابعاً لشيء و أيضاً لو حلّ في جسم، لزم انقسامه بانقسام محله و توهم الانقسام في حقه تعالى باطل.

و بما بيّنّا ظهر بطلان زعم أهل التصوف، أنّه تعالى يحلّ في العارفين، لأنّهم لايفهمون ما يستندون به، بل معنى كلاما يستندون ـ خَذَلهم الله ـ، من أنّ الله في قلوب العارفين و غير ذلك أنّ ما يخطر في قلوب العارفين من النيّات و ما في أفعال العارفين و غيرهم، ينكشف بجناب القدس و يظهر عنده بحيث لا يعزب[2] عنه مثقال ذرة، لا أنّه تعالى يحلّ في محلٍ، تعالى عن ذلك علواً كبيراً.

السادس: في أنّه تعالى ليس له ضد، لأنّ الضد عبارة عن امتناع تحقق الشيئين في

١ ـ لم نعثر على نص العبارة و لكن أنظر: الكافي، ج ١، ص ٨٨، باب الكون و المكان، ح ٢، و فيه: «إن الله تبارك و تعالى أيّن الأين بلا أين ...».

٢ ـ في المخطوطة: «يعذب»، و الصحيح ما أدرجناه.

موضع واحد و تحققهما في موضع، لا يكون إلّا على سبيل البدليّة و ليس الواجب الوجود تعالى موضوع حتى يوهم في حقه ضد بدليل قوله عليه السلام: «لا ضد له و لا ند».[١]

السابع: في أنّه تعالى لا يكون في جهة، لأنّ كل ما هو في جهة، فهو جسم أو جسماني و كل منهما ممكن، بل حادث و الواجب لذاته لايكون شيئاً منهما.

الثامن: أنّه تعالى لا يتحد مع شيء آخر في الوجود لأنّ اتحاد الشيئين و صيرورتهما شيء واحداً محالٌ؛ و لأنّ في حال صيرورتهما، إما أن يبقى شائبة من الاثنية أو لم يبق.

فعلى الأول: لا يكون واحداً من جميع الوجوه و هذا في حقه باطل لأنّه أحديّ الذات و المعنى.

و على الثاني: يلزم صيرورة الممكن واجباً، لما ثبت أنّ غيره تعالى، داخل في سلسلة الإمكان و هذا خلف.

و لما بيّنّا ظهر بطلان زعم الصوفية، إذ انتهى العارف نهاية مراتب العرفان، انتهى هويته فصار الموجود هو الله وحده[A/21] و هذه المرتبة هو الفناء في التوحيد، عجبت من قولهم؛ يقولون ما لايعلمون و يحكمون ما لايفهمون.

فإن قلت: إذاً ما معنى وحدة الوجود الذي يقول به أكثر أهل التحقيق؟

قلنا: مرادهم بوحدة الوجود، أنّ الوجود على قسمين: أصيل حقيقي و ظلّي اعتباري.

و وجود الأصيل منحصر في حقه تعالى، لا يمكن استعماله في غيره و هو واحد، كما أنّ ذاته واحد و بهذا المعنى لا يجوز إطلاق الموجود على غيره.

و أما الوجود الظلّي فليس[٢] بوجود حقيقة و ما سوى الله[٣] موجود بوجوده[٤] الظلّي، فإطلاق الموجود عليه مجاز.

---

١ ـ الصحيفة السجادية، ص ٣٤٠، في موقف عرفة.

٢ ـ في المخطوطة: «وجود الظلّي ليس»، و ظاهراً الصحيح ما أدرجناه.

٣ ـ في المخطوطة: «و ما سواالله».

٤ ـ في المخطوطة: «بوجود»، و الصحيح ما أدرجناه.

ألا ترى في الشمس، فإطلاقه على الكوكب المعين حقيقة و على الضوء الذي ينتشر مجاز، فمعنى قولهم: إنّ الوجود واحد، أنّ وجود الحقيقي الأصيل واحد و لا يوجد في غير الله تعالى.

التاسع: أنّه تعالى لا يكون محلاً للحوادث، لأنّ اتصافه تعالى بالحوادث التي هي متغيرة[١]، يوجب التغير فيه و هو عليه محال.

و لأنّه تعالى لو جاز اتصافه بالحادث، لزم عدم خلوه عن الحادث، فيكون حادثاً بما ثبت من أنّ كل ما لا يخلو عن الحوادث، فهو حادث إما لملازمة فلوجهين:

أحدهما: أن المتصف بالحادث لا يخلو عنه و عن ضده و ضد الحادث حادث، لأنّه لا ينقطع إلى الحادث و لا شيء من القديم كذلك، لما تقرّر من أنّ ما ثبت قدمه، امتنع عدمه.

و **ثانيهما**: أنّه لا يخلو[٢] عنه و عن قابليّته و هي حادثة، لما مر من أنّ جواز أزلية القابليّة، تستلزم جواز أزلية المقبول، فيلزم جواز أزلية الحادث و هو محال.

و لأنّه تعالى لو اتصف بالحادث، لزم جواز أزلية الحادث بوصف الحدوث و هو باطل [B/21] ضرورة أنّ الحادث ما له أول و الأزلي ما لا أول له.

وجه اللزوم أنّه يجوز الاتصاف بذلك الحادث في الأزل، إذ لو امتنع لاستحالته[٣] و انقلابه إلى الجواز و جواز الاتصاف بالشيء في الأزل يقتضي جواز وجود ذلك الشيء في الأزل، فيلزم جواز وجود الحادث في الأزل.

العاشر: أنّه تعالى لا يحتاج إلى شيء، لأنّ احتياجه تعالى، إمّا في وجوده أو فيما يتوقف عليه وجوده إلى غيره، فعلى التقديرين لا يكون واجباً لذاته و هذا خلف.

الحادي عشر: أنّه تعالى ليس متألّم مطلقا، لأنّ الألم إدراك المنافي من حيث إنّه مناف، و الله تعالى أجلّ من أن يكون شيء منافياً له، إذ منافاة[٤] الشيء لمبدئه محال.

---

١ ـ المخطوطة: «متغيرت».
٢ ـ المخطوطة: «لا يخلوا».
٣ ـ المخطوطة: «لاستحاله».
٤ ـ في المخطوطة: «منافات».

الثاني عشر: أنّه تعالى ليس بمرئيٍ، آجلاً و عاجلاً و اختلفوا في أنّه تعالى هل يرى أم لا؟

ذهب الإمامية أنّه ليس بمرئي و ذهب الأشاعرة إلى أنّ الله تعالى يجوز أن يرى و أنّ المؤمنين يرونه في الجنّة منزّهاً عن المقابلة و الجهة و المكان.

و احتجّوا الإمامية بوجوه عقلية و نقلية:

أما العقلية منها: أنّ الرؤية إما باتصال شعاع العين بالمرئي أو بانطباع الشبح من المرئي في حدقة الرائي، و كلاهما في حق الباري تعالى ظاهر البطلان، لكونه مجرداً و اتصال الشعاع و انطباع الشبح من أحوال الماديات، فإذ إمتنعا فيه، امتنع الرؤية.

و منها: أنّ شرط الرؤية المقابلة أو ما في حكمها و هي في حقه تعالى محال، لتنزهه من المكان و الجهة.

أما النقلية من الكتاب و السنة:

أما الكتاب: كقوله تعالى: ﴿ **لا تُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ** ﴾[1] فهذه الآية دلّت على أنّه تعالى ليس بمرئي مطلقا، لأنّ الأبصار جمع و الجمع المحلى باللام يفيد الاستغراق، فعدم[A/22] رؤيته تعالى مشتمل على النشئتين.

و أما السنة: كقول الإمام أبي الحسن الرضا عليه السلام حين سأله أبوقرة في الكافي[2] عن صفوان قال: سألني أبوقرة المحدث، أن أدخله إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام فاستأذنته في ذلك فأذن لي، فدخل عليه، فسأله عن الحلال و الحرام و الأحكام، حتى بلغ سؤاله إلى التوحيد.

فقال أبوقرة: إنّا روينا أن الله قسّم الرؤية و الكلام بين نبيّين فقسّم الكلام لموسى و لمحمد الرؤية.

فقال أبوالحسن عليه السلام: «**فمن المبلّغ عن الله إلى الثقلين من الجن و الإنس، ﴿ لَا تُدْرِكُهُ**

---

١ ـ سورة الأنعام، الآية ١٠٣.

٢ ـ الكافي، ج ١، ص ٩٥ ـ ٩٦، باب في إبطال الرؤية، ح ٢.

﴿ الْأَبْصَارُ ﴾ و ﴿ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ﴾[١] و ﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ﴾[٢] أليس محمد؟ قال: بلى، قال: كيف يجيئ رجل إلى الخلق جميعاً يخبرهم أنّه جاء من عند الله و أنّه يدعوهم إلى الله بأمر الله، فيقول: ﴿ لَّا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ ﴾ و ﴿ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ﴾ و ﴿ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ﴾.

ثم يقول: أنا رأيته بعيني و أنا[٣] أحطت به علماً و هو على صورة البشر؟! أما تستحون؟! ما قدرت الزنادقة أن ترميه بهذا أن يكون يأتي من عند الله بشيء، ثم يأتي بخلافه من وجه آخر؟! قال أبوقرة: فإنّه يقول: ﴿ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ﴾.[٤]

فقال أبوالحسن عليه السلام:[٥] بعد هذه الآية ما يدل على ما رأى حيث ما قال: ﴿ مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ ﴾[٦][٧] يقول: ما كذب فؤاد محمد، ما رأت عيناه، ثم أخبر بما رأى، فقال: ﴿ لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ ﴾[٨] فآيات الله غير الله.

و قد قال الله: ﴿ وَ لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ﴾، فإذا رأته الأبصار، فقد أحاط[٩] به العلم و وقعت المعرفة، فقال أبوقرة: فتكذب بالروايات؟

فقال أبوالحسن عليه السلام: إذا كانت الروايات مخالفة للقرآن كذبتها[١٠] و أجمع المسلمون عليه أنّه لا يحاط به علما[B/22] و لا تدركه الأبصار و ليس كمثله شيء».

و عنه عليه السلام، حين وقّع بخطه في جواب مكتوب محمد بن عبيد في الكافي[١١] باسناده عن علي بن سيف عن محمد بن عبيد، قال: كتبت إلى أبي الحسن الرضا عليه السلام أسأله عن الرؤية و ما ترويه العامة و الخاصة و سألته أن يشرح لي ذلك.

---

١ ـ سورة طه، الآية ١١٠.
٢ ـ سورة الشورى، الآية ١١.
٣ ـ المصدر: ـ «أنا».
٤ ـ سورة النجم، الآية ١٣.
٥ ـ المصدر: + «إن».
٦ ـ المصدر: + «أن».
٧ ـ سورة النجم، الآية ١١.
٨ ـ سورة النجم، الآية ١٨.
٩ ـ المصدر: «احاطت».
١٠ ـ المصدر: «و ما».
١١ ـ الكافي، ج ١، ص ٩٦ ـ ٩٧، باب في إبطال الرؤية، ح ٣.

فكتب بخطه: «اتفق الجميع لا تمانع بينهم أنّ المعرفة من جهة الرؤية ضرورة، فإذا جاز أن يرى الله بالعين وقعت المعرفة ضرورة، ثم لم يخلل تلك المعرفة من أن يكون إيماناً أو ليست بإيمان، فإن كانت تلك المعرفة من جهة الرؤية إيماناً، فالمعرفة التي في دار الدنيا من جهة الاكتساب ليست بإيمان لأنّها ضده، فلا يكون في الدنيا مؤمن لأنّهم لم يروا الله عزّ ذكره.

و إن لم يكن تلك المعرفة التي من جهة الرؤية إيماناً لم تخل هذه المعرفة التي من جهة الاكتساب أن تزول و لا تزول في المعاد، فهذا دليل على أنّ الله تعالى ذكره، لا يرى بالعين إذ العين تؤدي إلى ما وصفناه».

عن أبي عبدالله عليه السلام حين مذاكرة حميد بن عاصم[1] في الكافي[2] عن عاصم بن حميد عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: ذاكرت أباعبدالله عليه السلام فيما يروون من الرؤية، فقال: «الشمس جزء من سبعين جزءاً من نور الكرسي و الكرسي جزء من سبعين جزءاً من نور العرش و العرش جزء من سبعين جزءاً من نور الحجاب و الحجاب جزء من سبعين جزءاً من نور الستر، فإن كانوا صادقين، فليملأوا أعينهم من الشمس ليس دونها سحاب».

فكل ذلك دلّ على امتناع رؤيته تعالى بالحواس في النشأتين.

و استدل الأشاعرة بسؤال موسى عليه السلام حكايةً عن موسى عليه السلام: ﴿ **رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَ لَكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي**[A/23] ﴾[3] و الاحتجاج به من وجهين:

أحدهما: أنّ موسى عليه السلام سأل الرؤية و لو امتنع كونه مرائياً لما سأل، لأنّه حينئذ إما أن يعلم امتناعه أو يجهله، فإن علمه فالعاقل لا يطلب المحال لأنّه عبث و إن جهله فالجاهل ممّا لا يجوز أن يكون نبيا كليما.

١ ـ في الرواية: «عاصم بن حميد».

٢ ـ الكافي، ج ١، ص ٩٨، باب في إبطال الرؤية، ح ٧.

٣ ـ سورة الأعراف، الآية ١٤٣.

و ثانيهما: أنّه تعالى علّق الرؤية على استقرار الجبل و هذا ممكن في نفسه و المعلّق على الممكن ممكن.

و أجيب عن الأول: أنّ موسى عليه السلام إنّما سأل الرؤية بسبب قومه لا لنفسه، لأنّه كان عالما بامتناعه، لكن سأل لأن يظهر على قومه أنّ رؤيته تعالى أمر محال.

و عن الثاني: بأنّه لا تعلّق الرؤية على استقرار الجبل مطلقا أو حالة السكون ليكون ممكنا، بل عقيب النظر بدلالة الفاء و هو حالة تزلزل الجبل و اندكاكه و لا إمكان الاستقرار حينئذ، كما قال نصير الملة و الدين: و تعليق الرؤية باستقرار الجبل المتحرك لا يدل على الإمكان.[١]

المقصد الثالث: في النبوة

إعلم أن النبي لغةً إمّا مشتق من النبوة و هي الإرتفاع من الأرض، سمّي به لعلو شأنه و ارتفاع مكانه.

أو من النبي بمعنى المخبر الطريق و تسميته به لكونه وسيلة من الله إلى العباد و إنبائه عن الله.

و اصطلاحاً: هو الإنسان المخبر عن الله تعالى بلا واسطة أحد من البشر؛ و الرسول أخص من النبي، لأنّه اختص بمن له كتاب و قيل: هما متساويان.

و فيه فصول:

[الفصل] الأول: في إرساله

إختلفوا أهل الحل و العقد في أنّ إرسال النبي أ واجب على الله سبحانه أم لا؟

ذهب أهل الحق إلى أنّه واجب، لأنّ وجوده لطف و اللطف واجب على الله[B/23] بالنسبة إلى عباده، لأنّ بسبب وجوده يعلم الناس فعل المأمور و المنهي عنه و يرتكب به و يجتنب عنه.

---

١ ـ أنظر: كشف المراد، ص ٤١٣.

و لأنّ النبي هو الوسيلة بين الله تعالى و خلقه باستفادته الأحكام من العالم العلوي، و إفادة إلى السفلي.

و لأنّ وجود النبي حسنٌ، لاشماله على الأخبار بالعقوبة و الإحسان تحذيراً و ترغيباً و على استفادة أحكام الشرعية منه فيما عجز العقل، مثل الرؤية و الكلام و المعاد الجسماني و غير ذلك و على استفادة النافع و الضار.

و ذهب البراهمة[١] إلى أنّ البعثة[٢] ليست بمفيد، لأنّ أحكام النبي، إمّا موافق للعقل أو مخالف.

فعلى الأول: لا حاجة إلى وجوده، لأنّا نعرفها بالعقل حسنها و قبحها.

و على الثاني: غير معقول، لأنّ العمل بما ينافي العقل غير حسن و أجيب بأنّ ما يوافق العقل، قسمان:

قسم: يستقلّ العقل بإدراكه.

و قسم: لا يسقل العقل بإدراكه و الإحتياج بوجوده ﷺ إنّما هو بالنظر إلى قسم الثاني.

إذا عرفت هذا، فاعلم: إختلفوا في أنّ البعثة في كل زمان واجب أم لا.

ذهب الإمامية بوجوبه، لأنّ الأدلة الدالة على وجوب وجود النبي، مشتمل على كل الأزمنة، فيجب وجوده البعثة في كل زمان.

و أما الأشاعرة، فذهبوا بعدم وجوب البعثة في كل زمان، لأنّ الحسن و القبح عندهم عقليّين، فاكتفوا هم بما يقتضي العقل.

و اختلفوا أيضاً في أنّ النبي المبعوث هل يجب أن يكون له شريعة غير ما هي في سابقه أم لا؟

ذهب الإمامية بعدم الوجوب، لأنّه يجوز أن يكون بعثته لتأكد[A/24] ما في سابقه و إجراء أحكام سابقه كما في هارون و موسى ﷺ و يوشع و عيسى و لوط و إبراهيم.

---

١ ـ الملل و النحل، ج ٢، ص ٢٥٠. «هم المخصوصون بنفي النبوات أصلاً و رأساً».

٢ ـ المخطوطة: «البعثت».

و ذهب أبوهاشم[١] و أتباعه إلى عدم جواز؛ و قالوا: العقل كاف في الإجراء و التأكد، فلو لم يكن له شريعة لكان بعثته عبثا.[٢]

و أجيب بأنّه إذا لم يكن له شريعة لم يلزم أن يكون البعثة عبثا لجواز أن يكون البعثة مشتملة على مصالح لا يحصل بالعقل.

الفصل الثاني: في أنّ النبي يجب أن يكون معصوماً و كاملاً في العقل و منزهاً عن السهو و عن كل دنائة الآباء و عهر الأمهات و الخليقة و شبهها

أما وجوب كونه معصوماً ليحصل الوثوق بأقواله و أفعاله، فيحصل الغرض من البعثة و هو متابعة المبعوث إليهم من أوامره و نواهيه و لأنّه لو لم‌يكن معصوماً لجاز صدور الذنب عنه ﷺ، فإذا صدر الذنب عنه وجب زجره و منعه لعموم الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر.

لكن الزجر عليه حرام لقوله تعالى: ﴿ **إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِي ٱلدُّنْيَا وَ ٱلْآخِرَةِ** ﴾[٣] فثبت وجوب كونه ﷺ معصوماً.

و أيضا لو جاز صدور الذنب عنه ﷺ لزم أنّا مكلفين بالضدّين لعموم وجوب التأسي، فإذا صدر منه الذنب و ضده وجب المتابعة، لكن متابعة المذنب حرام، فثبت عدم صدور الذنب عنه ﷺ.

أما وجوب كونه كاملاً في العقل، لأنّه لو كان نقصاناً في عقله و رأيه، تنفر النفس بمتابعته، فيجب أن يكون كاملاً في الرأي و العقل[B/24] لترغيب النفس بمتابعته و إنقادات أوامره و نواهيه.

١ـ وفيات الأعيان، ابن خلكان، ج ٣، ص ١٨٣. «ابوهاشم عبدالسلام بن أبي علي محمد الجباني بن عبدالوهاب... كان هو و أبوه من كبار المعتزلة...».

٢ـ كشف المراد، ص ٤٧٩.

٣ـ سورة الأحزاب، الآية ٥٧.

و أما وجوب عدم كونه ساهياً لئلا يسهوا فيما تبلغه، إذ لو جاز سهوه عليه السلام جاز عدم المتابعة و جواز عدم المتابعة باطل، فجواز السهو أيضا كذلك.

الفصل الثالث: في طريق معرفته

إعلم أنّ طريق معرفة النبي بأنّه مبعوث من الله تعالى، إظهار المعجزة في يده و هو خرق العادة بما ليس بمعتاد و طلب التحدّي و عجزوا عن معارضته بمثله، كما في موسى عليه السلام من العصاء و اليد البيضاء حين عجزوا السحرة عن المقابلة و قالوا: ﴿ آمَنَّا بِرَبِّ هَارُونَ وَ مُوسَىٰ ﴾.[1]

و كما في عيسى عليه السلام، مطابقة بما ادعاه، حين أبرء[2] الأكمه و الأبرص بمجرد التفاته ٧.

و كما في رسولنا محمد صلى الله عليه و آله بشق القمر و اشتهاد الشجرة و اشتهاد الظب و إعجاز القرآن و تسبيح الحصى و غير ذلك مما لاتحصى.[3]

إذا عرفت هذا إعلم، اختلفوا في أنّه هل يجوز إخراج ما هو خارق للعادة في غير النبي من الصالحين الذين يواظبون الطاعات و يحترزون المعاصي؟

ألا، فذهب الإمامية بجوازه و يستدلون بقضية مريم عليها السلام، على ما دلّ عليه قوله تعالى: ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا ﴾[4] أو مثل قصة آصف بن برخيا، كما دل عليه قوله تعالى: ﴿ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ﴾[5] فوقوع خرق العادة عن الصالحين، دلّ على جوازه.

و ذهب المعتزلة بمنعه و استدلوا بوجوه:

منها: أنّه لو جاز صدوره عن غير الأنبياء صار شايعاً بين الناس، فلا يكون خارقاً للعادة لم يثبت به الإعجاز.

---

١ ـ سورة طه، الآية ٧٠.

٢ ـ في المخطوطة: «أبرئه»، و الصحيح ما أدرجناه.

٣ ـ تأتي الروايات في الفصل الخامس: في نبوة نبينا محمد صلى الله عليه و آله.

٤ ـ سورة آل عمران، الآية ٣٩.

٥ ـ سورة النمل، الآية ٤٠.

و أجيب بأنّه إذا صدر عن الصالحين نادراً، لا يكون شايعاً[A/25] حتى يخرج عن حد الإعجاز.

و منها: أنّه لو جاز صدور الخارق عن غيره، لزم أن لا يتميّز النبي عن غيره، لأنّ امتياز النبي عن ساير الناس إنّما هو بظهور المعجزة.

و أجيب بأنّ الامتياز إذا كان منحصرا[1] في ما ذكرتم، تثبت قولكم و هذا ممنوع؛ لِمَ لايجوز أن يتميّز بوجوه آخر؟ ألا ترى أنّ النبي يتميّز عن المولى بدعوة النبوة.

و منها: أنّه لو صدر عن غير النبي، لبطلت دلالته على صدق النبي، لأنّ مبنى الدلالة على اختصاصه بالنبي، فإذا بطل الاختصاص، بطلت الدلالة.

و أجيب بمنع اللزوم، إنّما يلزم لو ادعى دلالة كل خارق على صدق النبي و ليس كذلك، بل لها شرايط، منها مقارنة الدعوى.

و أيضا اختلفوا في أنّ العلامة الدالة على خرق العادة قبل بعثته هل هي جائز أم لا؟

ذهب الإمامية بالجواز و استدل عليه بظهور معجزات عيسى عليه السلام حين تكلّم في المهد مع ذكريا عليه السلام و نبيّنا صلى الله عليه وآله، كانكسار إيوان الكسرى و إطفاء نار فارس و تظليل الغمامة و تسليم الإحجار و شرح الصدر و غير ذلك.

و أيضا اختلفوا في أنّه هل يجوز إظهار ما هو خارق للعادة في يد الكافر على خلاف ما ادعاه أم لا؟

ذهب الإمامية بجوازه و استدلوا بقصة مسيلمة الكذاب حين ادعى النبوة، فقيل له: إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله دعا لأعور فارتد بصيراً، فإن كنت صادقا فيما ادعيت، فدع كما دعى رسول الله صلى الله عليه وآله، فدعا مسيلمة لأعور[B/25] فذهب عينه الصحيحة.[2]

و كما نقل عن إبراهيم عليه السلام لمّا جعل الله عليه النار برداً و سلاماً، قال عمه: أنا أجعل

---

١ ـ في المخطوطة: «منحصر».

٢ ـ أنظر: شرح المقاصد في علم الكلام، ج ٢، ص ٢٠٣.

النار على نفسي برداً و سلاماً، فجاءت نار فاحرقت لحيته[١] و وقوعه دل على جـوازه.

و ذهب غيرهم على عدم الجواز و استدلوا بما عرفت من أنّهم لم يجوّزوا إظهار ما هو خارق للعادة من غير الأنبياء.

الفصل الرابع: في أنّ الأنبياء أفضل من الملائكة

اختلفوا في أنّ النبي أفضل من الملك أو بالعكس.

ذهب الإمامية و جمهور الأشاعرة بالأول و الحكماء و المعتزلة و قاضي أبي بكر و أبي عبدالله الحلبي بالثاني.

و استدل الإمامية و الأشاعرة بوجوه:

منها: أنّ للبشر أشياء منافية للقوة العقلية و موانع عن الطـاعات العـلمية و العـملية كالعجب و الشهوة و غير ذلك من الموانع الداخلة و الخارجة و ليس شيء منها في الملك و لا شك أنّ الانقياد بالطاعات و المواظبة مما أمر الله مع الشواغل[٢] أحمز و أشق مع غيرها و أمجد في استحقاق الثواب و المرتبة و لا يغنى بالأفضلية إلّا أفضلية استحقاق الثواب و ارتفاع الدرجة.

و منها: أنّ الله تعالى أمر الملائكة على سجود آدم و لا شك أن الحكيم الحقيقي لايأمر سجود الأفضل على المفضول، فلو لم يكن آدم عليه السلام أفضل، لم يأمر سجودهم له.

و منها: أن آدم عليه السلام علّمهم الأسماء و لا شك في أفضلية المعلم على المتعلم.

و منها: قوله تعالى: ﴿ **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ** ﴾[٣] و لا شك أنّ الملائكة أيضا من العالمين، لأنّ ما سوا الله داخل في العـالم، فاصطفى الله آدم و نوحا و إبراهيم و عمران و آلهما من الأنـبياء عـلى المـلك، فـيكون [A/26] الأنبياء أفضل من الملائكة.

---

١ ـ أنظر: كشف المراد، ص ٣٨٠.

٢ ـ المخطوطة: «الشواقل».

٣ ـ سورة آل عمران، الآية ٣٣.

و استدل الحكماء و المعتزلة بأفضلية الملك على النبي بوجوه:

منها: أنّ الملائكة، روحانية، مجردة من ذواتها، متعلقة بالهياكل العلوية، مبراة عن الشهوات[١] و الغضب، الذين هما مبدأ الشرور و القبايح، متصفة بالكمالات العلمية و العملية بالفعل، من غير شوائب الجهل و النقص و الخروج من القوة إلى الفعل على التدريج و من احتمال الغلط، قوية على الأفعال العجيبة و إحداث السحب و الزلازل و أمثال ذلك، مطّلعة على أسرار الغيب، سابقة على أنواع الخير و ليس كذلك حال البشر[٢]، فيكون الملك أفضل من البشر، لتنزهه عن الأدناس.

و يمكن أن يجاب بأن البشر مع موانعه و تدنّسه و اشتغاله بعلائق المادية، الموانع عن المواظبة بالطاعات و مع حسه على ارتكاب المعاصي، اذا واظب بالطاعة و ترك المعصية تكون البتة[٣] أفضل من لايكون له شواغل و لا شك في مواظبة الأنبياء بالطاعات و عصمتهم عن المعاصي، كما عرفت، فيكون البتة[٤] الأنبياء أفضل الملك، لأنّ في الملك لو كان ذلك الشواغل، لتركوا العبادة و ارتكبوا المعاصي، كما في قصة هاروت و ماروت.[٥]

---

١ ـ المخطوطة: «الشهواة».

٢ ـ أنظر: بحار الأنوار، ج ٥٧، ص ٢٩٧، باب التاسع و الثلاثون: فضل الإنسان و تفضيله على الملك؛ شرح المقاصد في علم الكلام، ج ٢، ص ٢٠١.

٣ و ٤ ـ المخطوطة: «البتته».

٥ ـ و في معصية الملائكة و قصة هاروت و ماروت تأمّلْ؛ قال صاحب الأمثال في تفسير كتاب الله المنزل، ج ١، ص ٣١٨ قصة هاروت و ماروت:

«كثر الحديث بين أصحاب القصص و الأساطير عن هذين الملكين، و اختلطت الخرافة بالحقيقة بشأنهما، حتى ما عاد بالإمكان استخلاص الحقائق مما كتب بشأن هذه الحادثة التاريخية، و يظهر أن أصح ما قيل بهذا الشأن و أقربه إلى الموازين العقليه و التاريخيه و الأحاديث الشريفة هو ما يلي:

شاع السحر في أرض بابل و أدى إلى إحراج الناس و إزعاجهم، فبعث الله ملكين بصورة البشر، و أمرهما أن يعلما الناس طريقة إحباط مفعول السحر، ليتخلصوا من شر السحرة. ـ

و منها: قوله تعالى: ﴿ قُل لَّا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ ﴾[1]، فإنّ مثل هذا الكلام إنّما يحسن إذا كان الملك أفضل، فكأنّه قال: أثبت لنفسي مرتبة فوق البشرية كالملائكة.

و أجيب بأنّه لمّا نزّل قوله تعالى: ﴿ وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴾[2] و المراد قريش، استعجلوا بالعذاب تهكّماً و تكذيباً له[B/26]، فنزلت بياناً لأنّه ليس له إنزال العذاب من خزائن الله تعالى يفتحها و لا تعلم أيضا متى نزل بهم العذاب.

و منها: قوله تعالى: ﴿ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ ﴾[3]، يعني أن الملائكة بالمرتبة الأعلى و في الأكل من الشجرة ارتقاءٌ إليهما.[4]

← كان الملكان مضطرين لتعليم الناس أصول السحر، باعتبارها مقدمة لتعليم طريقة إحباط السحر. و استغلت مجموعة هذه الأصول، فانخرطت في زمرة الساحرين، و أصبحت مصدر أذى للناس.

الملكان حذرا الناس ـ حين التعليم ـ من الوقوع في الفتنة، و من السقوط في حضيض الكفر بعد التعلم، لكن هذا التحذير لم يؤثر في مجموعة منهم.

و هذا الذي ذكرناه ينسجم مع العقل و المنطق، و تؤيده أحاديث أئمة آل البيت عليهم السلام، منها ما ورد في كتاب عيون أخبار الرضا [ج ١، ص ٢٤١ ـ ٢٤٤، باب ما جاء عن الرضا عليه السلام في هاروت و ماروت، ح ١]. (و قد أورده في أحد طرقه عن الإمام الرضا عليه السلام في طريق آخر عن الإمام الحسن العسكري عليه السلام).

أما ما تتحدث عنه بعض كتب التاريخ و دوائر المعارف بهذا الشأن فمشوب بالخرافات و الأساطير، و بعيد كل البعد عما ذكره القرآن، من ذاك مثلا أن الملكين أرسلا إلى الأرض ليثبت لهما سهولة سقوطهما في الذنب إن كانا مكان البشر، فنزلا و ارتكبا أنواع الآثام و الذنوب و الكبائر! و النص القرآني بعيد عن هذه الأساطير و منزه منها.

١ ـ سورة الأنعام، الآية ٥٠. ٢ ـ نفس المصدر، الآية ٤٩.

٣ ـ سورة الأعراف، الآية ٢٠.

٤ ـ أنظر: بحار الأنوار، ج ٥٧، ص ٢٩٦، باب التاسع و الثلاثون: فضل الإنسان و تفضيله على الملك.

و الجواب أنّهما[۱] رأيا الملائكة أحسن صورة و أعظم خلقاً و أكمل قوة، فمنّاهما مثل ذلك و خيّل أنّهما كمال حقيقي و الفضيلة المطلوبة؛ و لو سلّم، فغايته التفضيل على قبل النبوة.

الفصل الخامس: في نبوة نبينا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب و في أنّه رسول من رب العالمين و خاتم النبيين

أمّا أنّه نبي، لادعائه النبوة و إظهاره المعجزة على موافق مدعاه، فكل من كان كذلك، فهو نبي كما عرفت.

أما بيان معجزاته و إن كانت غير متناهية، لكن أنّا أوردنا بعض قليل منه:

منها: القرآن و هو صلّى الله تحدّى به و دعى إلى الإتيان بسورة من مثله فصحاء العرب و عجزوا عن الإتيان مع أنّهم كانوا أكثر من حصى البطحي و شهرتهم بغاية العصبيّة و الحميّة الجاهلية و على المباهات و المبارات، فعجزوا و رضوا بالمقاتلة بالسيوف و لم يرضوا بالمعارضة بالحروف[۲] و ذلك دليل عجزهم، إذ العاقل لا يختار الأصعب مع حصول الأسهل إلّا بسبب العجز.

و ثبت عندهم أنّ مثل هذا الكلام لا يصدر عن البشر، فاعترفوا بالعجز، كما قال الله عزوجل: ﴿ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ ﴾[۳] و قوله تعالى: ﴿ قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا ﴾[۴] و حقّق أهل العربية بأنّ الأمر في هذه الآية للتعجيز.

۱ ـ في المخطوطة: «أنّها».

۲ ـ أنظر: بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۳، باب إعجاز، أم المعجزات، القرآن الكريم، ح ۲۴.

۳ ـ سورة البقرة، الآية ۲۳. ۴ ـ سورة الإسراء، الآية ۸۸.

إعلم اختلفوا أهل التحقيق[١][A/27] في أنّ إعجاز الفرقان لفصاحته و بلاغته؟ أو لأسلوبه و فصاحته معاً؟ أو لأنّ الله تعالى صرف قلوبهم عن المعارضة ؟

ذهب الجمهور إلى الأول، و بعض المعتزلة ذهب إلى أن إعجازه لأسلوبه الغريب و نظمه العجيب المخالف لما عليه كلام العرب في الخطب و الرسائل و الأشعار.[٢]

و قال القاضي الباقلاني و إمام الحرمين: إن إعجازه هو اجتماع الفصاحة مع الأسلوب الذي يخالف أساليب كلام العرب من غير استقلال لأحدهما، إذ ربما يدعي أن بعض الخطب و الأشعار من كلام أعاظم البلغاء لاينحط عن جزالة القرآن انحطاطا بيّنا قاطعا للأوهام و ربما قدر نظم ركيك يضاهي نظم القرآن على ما روي من هذيانات[٣] مسيلمة الكذاب حين أراد الإتيان بالمعارضة: الفيل ما الفيل * و ما أدراك ما الفيل * له ذنب وثيل* و خرطوم طويل.[٤]

و ذهب النظّام[٥] و كثير من المعتزلة و المرتضى[٦] من الشيعة إلى أن إعجازه بالصرفة و هي أنّ الله تعالى صرف همم المتحدين عن معارضته[٧]، مع قدرتهم عليها و ذلك إما بسلب قدرتهم أو بسلب دواعيهم.[٨]

---

١ ـ أنظر: كشف المراد، ص ٤٨٤، المسألة السابعة: في نبوة نبينا محمدﷺ؛ تفسير الرازي، ج ٢٨، ٢٥٩، تفسير سورة الطور، آية ٣٤.

٢ ـ أنظر: البراهين القاطعة في شرح تجريد العقائد الساطعة، ج ٣، ص ٦٠.

٣ ـ المصدر: «ترهات».

٤ ـ أنظر: شرح المقاصد في علم الكلام، ج ٢، ص ١٨٤ ـ ١٨٥.

٥ ـ أنظر لتحقيق الحال في تشيعه و عدمه أعيان الشيعة، ج ٥، ص ٢٤٨.

٦ ـ رسائل المرتضى، ج ٢، ص ٣٢٣، معرفة وجه إعجاز القرآن.

٧ ـ في المخطوطة: «معارضة»، و الصحيح ما أدرجناه.

٨ ـ أنظر: شرح المقاصد في علم الكلام، ج ٢، ص ١٨٤، المبحث الرابع: في بعثه سيدنا محمدﷺ.

و منها: شق القمر[١] بإشارته إلى نصفين، حين قالوا كفرة قريش: يا محمد أنّا مؤمن لك و أقررنا نبوتك، إن انتصفت القمر بالنصفين! و أشار رسول الله بيده إلى القمر، فصار شقين بحيث يرى الجبل بينهما، فلما رأو فقالوا: هذا سحر مبين، مع اتفاقهم بأنّ السحر لايؤثر في أجرام السماوية؛ و قالوا: إن أخبر بذلك التاجرون و جماعة الذي يقومون في خارج البلد و اعترفوا به، آمنا بالله و بنبوتك، فسألوا المترددين؛ و قالوا: انتصف القمر في ساعة كذا و شهر كذا.

و منها: ينبوع الماء بين أصابعه ﷺ[٢] حتى اكتفى الخلق الكثير من المـاء[B/27] القليل في غزوة تبوك.[٣]

و منها: إقرار الشجر و انشقاقه[٤]؛ روي أنّ كفار القريش قالوا: إن أمرت أنّ هذا الشجر أقلع من مكانه و جاء، فأقر بنبوتك، أنّا أقررنا، فأمر النبي ﷺ إلى الشجر، فانقلع مكانه و جاء بين يدي رسول الله ﷺ و قال بلسان فصيح: السلام عليك يا رسول الله، فلما رأوا[٥] ذلك الكفار، قالوا: آمر لها أن ينتصف إلى نصفين، فأمر النبّي فصار، فقالوا: آمر لنصفه أن يذهب إلى مكانه و يبقى عندك نصف الآخر، ففعل ذلك، فقالوا: آمر أن يذهب ذلك النصف أيضا و يتصل بالآخر، فأمر النبي ﷺ، فصار الشجر كالأول.

و منها: إشباع خلق الكثير من الزاد القليل حين نزل قوله تعالى: ﴿ **أَنـذِرْ عَشِـيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** ﴾.[٦]

١ـ أنظر: مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ١٠٦، فصل: في معجزات أفعاله.

٢ـ المخطوطة: «عليه‌السلام».

٣ـ أنظر: مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ٩١، فصل: في تكثير الطعام و الشراب.

٤ـ أنظر: نفس المصدر، ص ١١٢، فصل: في إعجازه.

٥ـ في المخطوطة: «رؤ» و الصحيح ما أدرجناه.

٦ـ سورة الشعراء، الآية ٢١٤.

قال رسول الله ﷺ لأميرالمؤمنين و يعسوب[١] الدين: «دعني بصاع من الطعام و لأدام ثلاثة كراكع، ففعل أميرالمؤمنين، فوادع عشيرتي و أبيك، فدعاهم و كانوا أربعين رجلا، فكسر رسول الله ﷺ بيده الخبز و وضع عندهم، فشبعوا كلهم من ذلك الخبز و بقي كثير منه و أشربهم من اللبن.

ثم قال ﷺ: عشيرتي إنّكم تعلمون إنّي لا تكذب قط، فقالوا: بلى، فقال رسول الله ﷺ: أمرني الله أن أدعوكم بوحدانية الله تعالى و برسالتي، فلما سمع ذلك أبولهب، فقام خطيبا بإيذائه[٢] ﷺ.

فقال أبوطالب يامعاشر القريش! إن آمنتم برب محمد ﷺ و أقررتم برسالته، فإنّي معكم موافق و إن أبيتم، فلا يكون بيني و بينكم رسم الوداد، فلما تفرّق الكفار، أنزل الله تعالى سورة ﴿ تَبَّتْ يَدَا ﴾[٣]» إلى آخره.[٤]

و منها: إقرار الضب برسالته ﷺ[٥]؛ روي أنّ أعرابيا اصطاد ضبّا، أن يغدو بها، فرأى ازدحموا جمّا كثيرا، فسأل فقالوا: محمد بن عبدالله الذي ادعى النبوة في هذا المنزل.

فتوجه[A/28] الأعرابي إلى رسول الله ﷺ، فقال: يا محمد! إن أقرّ هذا الضبّ برسالتك، أنا أيضا أقرّ.

فقال رسول الله ﷺ: أرسله، فلما أرسله الأعرابي، قال رسول الله ﷺ: يا ضب! فقال بلسان فصيح: لبيك يا رسول الله ﷺ، فقال: أشهد أنك رسول رب العالمين و خاتم النبيين و فاز الأعرابي بشرف الإيمان.

و منها: تسبيح الحصى في كفه ﷺ[٦] و غير ذلك مما لا تحصى.

---

١ ـ المخطوطة: «يعصوب».
٢ ـ المخطوطة: «بإيزائه».
٣ ـ سورة المسد، الآية ١.
٤ ـ أنظر: مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ٣٠٥ ـ ٣٠٦، فصل: في المسابقة بالبيعة.
٥ ـ أنظر: كفاية الأثر، ص ١٧٢؛ بحار الأنوار، ج ١٧، ص ٤١٩، باب ما ظهر من إعجازه ﷺ في الحيوانات بأنواعها، ح ٤٧.
٦ ـ كنز العمال، ج ١٢، ص ٣٨٦، باب فضائل النبي ﷺ و فيه معجزاته، ح ٣٥٤٠٩.

المقصد الرابع : في الإمامة

فهي سلطنة[١] و رياسة عامة على كافة المخلوقات من الله في أمر الدين و الدنيا، خلافة عن النبي ﷺ بحيث لا يجوز خلو أزمان من الإمام عليه السلام، أعم من أن يكون ظاهراً أو مخفياً، كما قال أميرالمؤمنين و يعسوب[٢] الدين عليه السلام: «**لا يخلو الأرض من قائم لله بحجة، إما ظاهراً مشهوراً أو خائفاً مضموراً، لئلا يبطل حجج الله**».[٣]

و فيه فصول :

[الفصل] الأول : في وجوب نصبه

اختلفوا في نصب الإمام بعد ارتحال النبي من دار الفناء إلى دار البقاء أ واجب أم لا؟ و على تقدير وجوبه، هل على الله أو علينا عقلا أو سمعا؟

ذهب الإمامية إلى أنّه واجبٌ على الله عقلا، لأنّ وجوده لطف و اللطف واجب على الله.

أما الأول: فلأنّا نعلم قطعا، إذا كان للناس رئيس مطاعٌ مرشد، ينتصف للمظلوم من الظالم عن ظلمه و يمنعهم عن التغالب و يزجرهم من المعاصي و يحثهم على الطاعة كانوا إلى الصلاح أقرب و من الفساد أبعد و ليس معنى اللطف إلا هذا.

أما الثاني: فلأنّا لا نعلم الجدير بذلك المنصب و كل ما دلّ على النبوة دلّ على وجوب الإمامة إلّا في مَن هو؟

فيجب على الله و أخبر بالنبي، كما قال الله عزوجل: ﴿ **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ** ﴾[٤]، فيجب أن يعيّن أولوا الأمر الذي أوجبنا إطاعتهم.

---

١ ـ المخطوطة: «سلطنت». ٢ ـ المخطوطة: «يعصوب».

٣ ـ نهج البلاغة، ج ٤، ص ٣٧، الخطبة ١٤٧.

٤ ـ سورة النساء، الآية ٥٩.

و ذهب أهل السنّة إلى أنّه واجب علينا و استدل بوجوه:

منها: حجية الإجماع الصحابة، حتى[B/28] جعلوا أهمّ الواجبات، حيث اجتمعوا الصحابة بعد رحلة رسول الله ﷺ[١] و نادى أبوبكر، فقال: يا أيها الناس من كان يعبد محمداً فإن محمدا قد مات؟ و من كان يعبد بربّ محمد، فإنّه حيّ لا يموت؟ لابد لهذا الأمر ممن يقوم به فانظروا و هاتوا آرائكم رحمكم الله.

فتبادروا من كل جانب و قالوا صدّقت، لكنا ننظر في هذا الأمر و لم يقل أحد أنّه لا حاجة إلى الإمام، فاجتماعهم على نصب الإمام يدل على الوجوب من عندهم.

و يمكن أن يجاب بأنّا لانسلم حجيّة الإجماع، كما بيّن في موضعه و على تقدير تسليم، فاجتماعهم على نصب الإمام لا يدل على أن نصبه واجب عليهم لا على الله.

و منها: أنّ الشارع أمر بإقامة الحدود و تجهيز الجيوش للجهاد و كثير من الأمور المتعلقة بحفظ النظام و حماية الإسلام مما لا يتم إلّا بالإمام[٢] و ما لايتم الواجب المطلق إلّا به كان مقدورا، فهو واجب[٣] و لا يخفى.

و منها[٤]: أنّ في نصب الإمام استجلاب منافع لا يحصى و استدفاع مضار لا يخفى و كل ما هو كذلك فهو واجب.

و لا يخفى على المتأمل، هذان وجهان يرجعان بالآخرة إلى اللطف و لا يستلزم مدعاهم.

لايقال: نصب الإمام قد يتضمن مفاسد لا نعلمها على التفصيل، فلا يكون واجباً على الله تعالى و أيضا نصبه إنّما يجب لو انحصر اللطف فيه، لكن جاز أن يقوم لطف آخر مقامه، فلا يكون واجبا عليه؛ و أيضا وجوب نصبه بوجوب تصرفه بالأمر و إعانة الدين في كل الأوقات و الواقع خلاف ذلك.

---

١ ـ الصوارم المهرقة، ص ٣٢، في ادعاء ابن حجر أن نصب الإمام واجب على الأمة.

٢ ـ في المخطوطة: + «و مما لايتم إلّا بالإمام واجب» و ما أدرجناه من المصدر.

٣ ـ أنظر: شرح المقاصد في علم الكلام، ج ٢، ص ٢٧٣.

٤ ـ في المخطوطة: «و الثاني» و الصحيح ما أدرجناه.

لأنّا نقول: المفاسد معلومة الانتفاء، لأنّ الإمام، لطف من الله تعالى و واجب عصمته، فنصبه لا يتضمن مفسدة أصلا و انحصار اللطف الذي يحصل من الرأس المذكور فيه معلوم للعقلاء، فكيف يقوم غيره مقامه.[١]

[A/29] و توضيحه أنّه لو كان له بدل لما حكم العقل، حكماً مطرداً على استمرار الزمان، يكون المكلفين معه أقرب إلى الطاعة و أبعد من المعصية و لكان العقل توقف الحكم بذلك على انتفاء البدل، لكن اللازم محال و أيضا مع فرض جواز الخطاء على المكلفين يكون اتصاف الإمامة إلى أي لطف فرض ادعى إلى وقوع الطاعة و ارتفاع المعصية و لا كذلك مع انفراد ذلك، فلا يقوم مقامه شيء من اللطف، و وجود الإمام لطف من الله تعالى تصرف أو لم يتصرف و بوجوده يتحقق نصبه.

و ذهب الخوارج إلى أنّه غير واجب مطلقا لكفاية العقل و ذهب أبوبكر الأصم إلى أنّه لا يجب مع الأمر لعدم الحاجة إليه و إنما يجب عند الخوف و ظهور الفتن.

الفصل الثاني: في عصمته[عليه السلام]

اختلفوا في أن الإمام هل يجب أن يكون معصوماً أم لا؟

ذهب الإمامية و الإسماعيلية إلى وجوبه و استدلوا بوجوه:

الأول: أنه عليه السلام[٢] لو لم يكن معصوماً يلزم التسلسل، فهو باطل.

أما بيان اللزوم أن الغرض من وجود الإمام انتصاف المظلوم من الظالم و حكمه بما هو مقتضى الشريعة، فلو كان غير معصوم لصدر عنه الذنب، فإذا صدر احتاج هو أيضا إلى إمام آخر، فكذلك إلى غير النهاية، فيجب أن يكون معصوماً.

الثاني: أنه عليه السلام حافظاً للشرع و كل من كان كذلك، يجب أن يكون معصوماً، لأنّ

---

١ ـ في المخطوطة: «مقام» و الصحيح ما أدرجناه.

٢ ـ المخطوطة: + «أنّه».

الكتاب و السنّة و الإجماع ليست مستقلّة في الحفظ، لجواز وقوع الزيادة و النقصان فيه من أحد.

و أما الإجماع، لأنّ كل واحد من أهل الإجماع يجوز عليه الخطاء على تقدير أن لايكون المعصوم فيهم، فجمعهم يجوز عليهم الخطاء، لأنّ الجملة منها ليست غير الأجزاء و الحكم إذا تعلق بكل واحد تعلق بسائر الأجزاء.

أما الكبرى أنّه لو لم يكن معصوماً، لجاز أن يزيد في أحكام الشريعة شيئاً فيه أو ينقض و يأخذ من هذا ضغثاً و من هذا ضغثاً، فيمتزجان.

كما نقل عن أبي حنيفة، قال يوسف بن أسباط: ردّ أبوحنيفة على رسول الله ﷺ أربعمائة حديث و أكثر.

قيل: مثل ماذا؟

قال: قال رسول الله ﷺ: «**للفرس سهمان و للرجل سهم**». [B/29]

قال أبوحنيفة: لا أجعل سهم بهيمة أكثر من سهم المؤمن.[٢]

و أشعر رسول الله ﷺ و أصحابه البدن.

و قال أبوحنيفة: للإشعار مثلة.[٣]

و قال رسول الله ﷺ: «**البيعان بالخيار ما لم يتفرقا**».[٤]

و قال أبوحنيفة: إذا وجب البيع فلا خيار.[٥]

و كان رسول الله ﷺ: «**يقرع بين نسائه إذا أراد سفرا**»[٦] و أقرع أصحابه.

و قال أبوحنيفة: القرعة قمار.[٧]

١ـ سنن ابن ماجة، ج ٢، ص ٩٥٢، باب قسمة الغنائم، ح ٢٨٥٤.

٢ـ تاريخ بغداد، ج ١٣، ص ٣٩٠. ٣ـ نفس المصدر.

٤ـ الكافي، ج ٥، ص ١٧٠، باب الشرط و الخيار في البيع، ح ٦.

٥ـ تاريخ بغداد، ج ١٣، ص ٣٩٠. ٦ـ الاختصاص، للمفيد، ص ١١٨.

٧ـ تاريخ بغداد، ج ١٣، ص ٣٩٠.

وكما نقل عن عمر، حين سعد المنبر، و قال: أيها الناس! ثلاث كنّ على عهد رسول الله و أنا أمنّعهنّ و أحرّمهنّ و أعاقب عليهنّ، قال: متعتين، متعة الحج و متعة النساء و حيّ على ـ خيرالعمل[١]، ـ فتصرفها في الشريعة لعدم كونه معصوماً.

الثالث: أنّه لو أقدم الإمام على المعصية لوجب إنكاره، فهو مضاد بوجوب إطاعته الثابت بقوله: ﴿ وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ ﴾[٢] و هو مفوّت للغرض من نصبه، أعني الامتثال لما أمر به و الاجتناب لما نهى عنه و إتباعه فيما يفعله.

الرابع: أنّه لو صدر عنه الذنب، لانحطت درجته عند الناس، لأنّه يمنع فعل المعاصي عن العوام، فإذا ارتكب المعصية، لَانحط درجته عن العوام الذي يرتكب.

ثم اختلفوا الذين قالوا بالعصمة بأنّه هل يجوز قدرته[٣] عليه السلام على المعاصي أم لا؟

ذهب أهل الحق إلى أنّه يقدر على فعل المعاصي، لكن لايصدر عنه، لأنّه لو لم يقدر عليها، كيف يستحق الثواب بتركه؟.

أما غير الإمامية، ذهبوا بعدم وجوب عصمة الإمام، لعدم عصمتهم و استدلوا بوجوه ركيكة.

إذا عرفت هذا، فعلم[٤] اختلفوا في أنّ الإمام هل يجب أن يكون أفضل و أعلم و أشجع و أسخى أهل زمانه أم لا؟

ذهب الإمامية إلى وجوبه، لأنّ الإمام لو لم يكن أعلم و أفضل و أكمل و أبهى من أهل زمانه و رعيته، إما أن يكون مساويا لهم عنهم[٥] أو ناقصا.

فعلى الأول: يلزم ترجيح بلا مرجح و قد ثبت بطلانه.

و على الثاني: يلزم تفضيل المفضول و ترجيح المرجوح و هو أيضا باطل، لقوله

---

١ ـ سفينة النجاة، ص ٢١١. ٢ ـ سورة النساء، الآية ٥٩.

٣ ـ في المخطوطة: «القدرته»، و الصحيح ما أدرجناه.

٤ ـ كذا في المخطوطة و الظاهر: «فاعلم». ٥ ـ كذا في المخطوطة.

تعالى: ﴿ أَفَمَن يَهْدِي إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴾[١]. [A/30]

و ذهب أهل السنة إلى عدم وجوب ذلك الأمور في الإمام عليه السلام، لأنّه ليس شيء منها فيهم.

الفصل الثالث: [في أسباب امامة علي بن أبي طالب و أولاده عليهم السلام]

في أسباب إمامة أسدالله الغالب و مظهر العجائب و شهاب الثاقب، أمير المؤمنين و يعسوب[٢] الدين و إمام المتقين، علي بن أبي طالب و أولادهم الأئمة الأطهار و خير اشلأبرار الذين [هم] إحدى عشر، كل خلف يعدّ لهداية البشر سلف بالنص القاطع الذي يقطع لسان أهل الشر و يجمعون باثنى عشر، أوّلهم عليّ العالي و آخرهم المهديّ[٣] الهادي، لوجوه لا تحصى و أمور لا تفنى.

لكن أوردنا بعض منه لعدم إمكان إحاطة لا يتناهى، كما قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «**لو أنّ الغياض أقلامٌ و البحر مدادٌ و الجنّ حُسّاب و الإنس كتّابٌ، ما أحصوا فضايل علي بن أبي طالب عليه السلام**».[٤]

الأول: أن الإمام و الخليفة بعد رسول الله صلى الله عليه و آله، يجب أن يكون معصوماً، لما عرفت؛ و العصمة منحصرة في علي عليه السلام و لا يوجد في غيره، لأنّ العباس و أبي‌بكر و غيرهما، ليس بمعصوم إجماعاً، لتواتر أنّهم كانوا كافرين و الكافر من حيث أنّه كافر في حال كفره ظالم، لقوله تعالى: ﴿ وَ ٱلْكَافِرُونَ هُمُ ٱلظَّالِمُونَ ﴾[٥] و الظالم لا يليق بمنصب الإمام، فبسبب صيرورته مسلماً لا يكون معصوماً.

١ـ سورة يونس، الآية ٣٥.
٢ـ المخطوطة: «يعصوب».
٣ـ في المخطوطة: «مهدي»، و الصحيح ما أدرجناه.
٤ـ مائة منقبة، لمحمد بن أحمد القمي، ص ١٧٦، المنقبة التاسعة و التسعون؛ مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام ج ١، ص ٥٥٧، ح ٤٩٦.
٥ـ سورة البقرة، الآية ٢٥٤.

و إذا أثبت أنّ غير علي عليه السلام ليس معصوماً و عصمته عليه السلام ثبت بالتواتر، بأنّه آمن برسول الله صلى الله عليه و آله قبل بلوغه و اقتدى بحبيب الله حال صغره.

و لأنّ الإمام يجب أن يكون أفضل من غيره، إذ لايجوز تفضيل المفضول؛ و أفضلية علي عليه السلام ثابت بين العامة و الخاصة، حيث لا ينكر أحدٌ؛ و عدم فضيلة عمر و غيره ممن ادعى الإمامة ثابت و حكم علي عليه السلام بالحق.

و حكاية «لولا علي لهلك عمر»[١] مشهور و لأنّ سيرة رسول الله صلى الله عليه و آله يقتضي بنصب الإمام[B/30] لأنّه أشفق للأمه من الوالد لولده، فمن هو لهذه[٢] المثابة من الإشفاق، أ يهمل أمرهم، فيما هو أهم المهمّات و لا ينصّ على من يتولى أمرهم بعده؟

و الثاني: للنص الجلي في قوله صلى الله عليه و آله لأصحابه: «على علي سمّى بأمير المؤمنين»[٣].[٤]

و لأن ولاية علي عليه السلام ثابت بنص الفرقان في قوله تعالى: ﴿ **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ ٱلزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ** ﴾[٥]، اتّفق العامة[٦] و الخاصة[٧] من المفسرين على[٨] أنّ هذه الآية نزلت في شأن علي بن أبي طالب حين أعطى السائل خاتمه و هو راكع في صلاته.

و لا شك أنّ للولي لا معنى له ههنا إلّا المتصرف بدليل الحصر المستفاد من «إنّما»، لأنّ

١ـ تأويل مختلف الحديث، لابن قتيبة، ص ١٥٢؛ الاستيعاب، ج ٣، ص ١١٠٣.

٢ـ كذا في المخطوطة و الصحيح ظاهراً: «بهذه».

٣ـ هكذا في المخطوطة و في العبارة تصحيف.

٤ـ أنظر: وسائل الشيعة، ج ١٤، ص ٦٠٠، باب أنه لايجوز أن يخاطب أحد بامرة المؤمنين إلّا علي بن أبي طالب عليه السلام، ح ١ و ٢.

٥ـ سورة المائدة، الآية ٥٥.

٦ـ تفسير مقاتل بن سليمان، ج ١، ص ٣٠٧؛ جامع البيان، ج ٦، ص ٣٨٩؛ تفسير الرازي، ج ١٢، ص ٢٦؛ أسباب نزول الآيات، ص ١٣٣، سورة المائدة.

٧ـ تفسير العياشي، ج ١، ص ٣٢٨، تفسير سورة المائدة؛ تفسير القمي، ج ١، ص ١٧٠، تفسير سورة المائدة؛ التبيان، ج ٣، ص ٥٥٩.

٨ـ في المخطوطة: «في»، و الصحيح ما أدرجناه.

معاني الآخر للولي لا مجال الحصر فيه، فإنّ التصرف في أمير المؤمنين هو الإمامة، فيكون للإمامة لمن صلّى و حين صلاته يؤتي الزكاة و هو علي عليه السلام.

فإن قلت: لفظ المؤمنين جمع، فكيف خصصتم بالواحد.

قلنا: قد يطلق الجمع و يراد به المفرد تعظيماً له، كما حقق أهل العربية، لأنّه لو لا ذلك، لكان كل واحد ولياً لنفسه بالمعنى المذكور و هو باطل.

و لأنّه تعالى وصفهم بوصف غير حاصل لكلهم و هو إيتاء الزكاة حال الركوع، كما ورد الأخبار الصحيحة عن الأئمة عليهم السلام عن قول الله تعالى: ﴿ **نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ * بِلِسانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ** ﴾[1]، قال عليه السلام: هي الولاية لأمير المؤمنين عليه السلام.[2]

و عن قوله عز و جل: ﴿ **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولاً** ﴾[3]، قال عليه السلام: هي الولاية[4] لأمير المؤمنين و حملها فلان و فلان و فلان كانوا ظلوماً جهولاً.

و قوله تعالى: ﴿ **وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ** ﴾[5] [A/31] لا شك أنّ الراسخ في العلم بعد رسول الله هو العلي عليه السلام، لاعتراف كل، من أبابكر و عمر و عثمان بخطائهم في أكثر المسائل، كما قال عمر: لولا علي لهلك عمر.

و لقوله صلى الله عليه و آله: لعلي عليه السلام: «**أنت الخليفة بعدي**».[6]

---

١ ـ سورة الشعراء، الآية ١٩٣ ـ ١٩٥.

٢ ـ تفسير القمي، ج ٢، ص ١٢٤، تفسير سورة الشعراء.

٣ ـ سورة الأحزاب، الآية ٧٢.

٤ ـ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ٢٧٣، باب ما جاء عن الإمام علي بن موسى الرضا عليهما السلام، ح ٦٦.

٥ ـ سورة آل عمران، الآية ٧.

٦ ـ أنظر: الأمالي، للشيخ الصدوق، ص ٦٢، المجلس الثالث، ح ١٠.

و أيضا قوله مشيراً إلى علي عليه السلام و أخذ بيده: «هذا خليفتي فيكم من بعدي، فاسمعوا له و أطيعوا».[١]

و قوله صلى الله عليه و آله و قد جمع بني عبدالمطلب: «أيّكم يبايعني و يوازرني يكون أخي و وصيّي و خليفتي من بعدي، فبايعه علي عليه السلام».[٢]

و قوله بعد رجوعه عن حجة الوداع في الموضع الذي يسمى بغدير خم و هو موضع بين المكة و المدينة بالجحفة، لما نزل قول الله تعالى: ﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ﴾[٣] و المراد بهذا التبليغ المؤكد تبليغ إمامة أميرالمؤمنين، علي بن أبي طالب عليه السلام باتفاق أهل البيت، فأمر رسول الله صلى الله عليه و آله بجمع الرحال على هيئة منبر و صعد عليها مخاطبا لهم:

«يا معاشر المسلمين! ألست أولى بكم من أنفسكم؟ فقالوا كلهم: بلى يا رسول الله صلى الله عليه و آله، فأخذ بعضدي علي عليه السلام و رفع حتى نظر الناس إلى أبطي رسول الله صلى الله عليه و آله و قال: من كنت مولاه، فعلي مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».[٤]

فلم ينصرف الناس حتى نزل قوله تعالى: ﴿ اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِيناً ﴾[٥]، فقال النبي صلى الله عليه و آله: «الحمد لله على إكمال الدين و إتمام النعمة و رضاء الرب رسالتي و بولاية العلي عليه السلام بعدي».[٦]

---

١ ـ مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، ج ١، ص ٣٧١؛ إعلام الورى، ج ١، ص ٣٢٢.

٢ ـ النجاة في القيامة في تحقيق أمر الإمامة، ص ٨١.

٣ ـ سورة المائدة، الآية ٦٧.

٤ ـ أنظر: الخصال، ص ٣١١، باب الخمسة، ح ٨٧.

٥ ـ سورة المائدة، الآية ٣.

٦ ـ مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، ج ١، ص ٤٠٩.

فقوله ﷺ: «من كنت»، دلّ على أن المولى، بمعنى المتصرف في أمر الدين لا غير.

و قوله ﷺ لعلي عليه السلام: «أنت منّي بمنزلة هارون من موسى إلّا أنّه لا نبيَّ بعدي»[1]، فكلمة المنزلة اسم جنس مضاف و هو يفيد الاستغراق، فإذا استثنى منه النبوة العامة[2] في [B/31] باقي المنازل التي من جملتها كونه خليفة له و متوليا في تدبير الأمر و متصرف في مصالح العامة و إمام مفترض الطاعة.

و لقوله ﷺ: «إنّ الله عزّوجلّ أشرف على الدنيا، فاختارني منها على رجال العالمين، ثم اطلع الثانية و اختارك على رجال العالمين، ثم اطلع الثالثة و اختار الأئمة من ولدك على رجال العالمين، ثم اطلع الرابعة، فاختار فاطمة على نساء العالمين.

و قوله ﷺ: يا علي! إنّي رأيت اسمك مقروناً باسمي في أربعة مواطن، فآنست بالنظر إليه إنّي لمّا بلغت بيت المقدس في معراجي إلى السماء وجدت على صخرتها: «لا إله إلّاالله محمد رسول الله أيدته بوزيره و نصرته بوزيره».

فقلت لجبرئيل: من وزيري؟

فقال: علي بن أبي طالب.

فلما انتهيت إلى سدرة المنتهى وجدت مكتوباً عليها: «إنّني أنا الله لا إله إلّا أنا وحدي، محمد صفوتي من خلقي، أيدته بوزيره و نصرته بوزيره».

فقلت لجبرئيل: من وزيري؟

قال: علي بن أبي طالب.

فلمّا جاوزت سدرة المنتهى، انتهيت إلى عرش رب العالمين جل جلاله، فوجدت مكتوبا على قوائمه: «إنّي أنا الله لا إله إلّا أنا وحدي محمد حبيبي، أيدته بوزيره و نصرته بوزيره».

---

١ ـ الكافي، ج ٨، ص ١٠٧، كتاب الروضة، ح ٨٠.

٢ ـ في المخطوطة: «عامة»، و الصحيح ما أدرجناه.

يا علي! إنّ الله تبارك و تعالى أعطاني فيك سبع خصال، أنت أول من ينشق عنه القبر معي، و أنت أول من يقف على الصراط معي، و أنت أول من يكسى إذا كسيت و يحيى[١] إذا حييت، و أنت أول من يسكن معي في علّيين، و أنت أول من يشرب معي من الرحيق المختوم الذي ختامه مسك».[٢]

و لقوله ﷺ: «أنت أخي و وصيّي[٣] و خليفتي من بعدي و قاضي ديني».[٤]

و لاستخلافه على[A/32] المدينة في غزوة تبوك و لم يعزله إلى زمان وفاته ﷺ، فيعم خلافة جميع الأزمان، لأنّ وجود الخليفة بعد فوته و رحلته أشد احتياجاً من حال الغيبة و انتقاله من مكان إلى مكان و بقاء خلافته ضروري، لأنّه لم يصدر عن رسول الله آثار العدل بعد استخلافه في المدينة.

و قوله ﷺ: «إنّ أخي و وزيري و خير من أتركه بعدي، يقضي ديني و ينجز وعدي علي بن أبي طالب».[٥]

فقوله ﷺ: «يقضي ديني» أي يقضي ما بقي عليّ من بيان الحق و إظهار كلمة الصدق.

و قوله: «ينجز وعدي» أي يأتي بما وعدت و لاحتياج النبي ﷺ إليه في المباهلة دون غيره ممن وقع النزاع في خلافتهم بعد النبي ﷺ.

و ذلك أنّه لمّا نزلت آية المباهلة و هي قوله تعالى: ﴿ قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ ﴾[٦]، دعى

---

١ ـ المخطوطة: «يحى»، و ما أدرجناه من المصدر.

٢ ـ من لا يحضره الفقيه، ج ٤، ص ٣٧٤ ـ ٣٧٥، باب النوادر و هو آخر أبواب الكتاب، ح ٥٧٦٢.

٣ ـ المخطوطة: «وصى».

٤ ـ الأمالي، للشيخ الصدوق، ص ٧٥٥، المجلس السادس و السبعون، ح ٦؛ شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ١٣، ص ٢١١، ذكر حال رسول الله في نشوئه.

٥ ـ الدر النظيم، ص ٢٧٠؛ كشف اليقين، ص ٢٥٥، المبحث التاسع: في نص النبي ﷺ على علي عليه السلام بالخلافة بعده.

٦ ـ سورة آل عمران، الآية ٦١.

رسول الله ﷺ إلى المباهلة و خرج و معه الحسن و الحسين و فاطمة و علي أميرالمؤمنين عليه السلام لا غير و هو ﷺ يقول لهم: «إذا أنا دعوت فآمنوا كذلك».[١]

و اتفق أئمة التفسير على أنّ ﴿ أَبْنَاءَنَا ﴾ إشارة إلى الحسن و الحسين؛ و ﴿ نِسَاءَنَا ﴾ إلى فاطمة الزهراء عليها السلام؛ و ﴿ أَنْفُسَنَا ﴾ إلى أميرالمؤمنين عليه السلام.[٢]

و لا شك إنّ المناجات مع قاضي الحاجات و محل التضرع و لاستجابة الدعوات، يقتضي كمال الإخلاص و مزيد الاختصاص، فلو كان بين الأمّة أعلى منهم في ذلك [B/32] أو مساوي لهم لما حسن تخصيصهم بالإخراج من سيد الكائنات.

و صيغة «أنفسنا» و إن كانت جمعاً، لكن فعل النبي ﷺ دليل على أن المراد بها هاهنا هو الواحد المعظم الذي هو أميرالمؤمنين علي عليه السلام، هو أفضل من باقي الصحابة.

و لما رواه البيهقي في فضائل الصحابة من أنّه قال رسول الله ﷺ: «من[٣] أراد أن ينظر إلى آدم في علمه و إلى نوح في تقواه و إلى إبراهيم في حلمه و إلى موسى في هيبته و إلى عيسى في عبادته، فينظر إلى علي بن أبي طالب».[٤]

فقد أوجب الخبر مساواته لكل واحد من الأنبياء في صفة من صفاتهم و هي صفة كمال و الأنبياء أفضل من باقي الصحابة مطلقا، فوجب أن يكون هو المجموع تلك الصفات المساوية لصفات الأنبياء، أفضل من باقي الصحابة قطعاً.

و الخبر الطاير المشوي و هو أنّه روى الجمهور كافةً أنّ النبي ﷺ أهدي إليه طاير مشوي، فقال: «اللهم ايتني بأحب خلقك إليك يأكل معي من هذا الطاير».

---

١ ـ مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ١٤٣، باب إمامة السبطين عليهما السلام.

٢ ـ أنظر: عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ٨١؛ باب جمل من أخبار موسى بن جعفر عليهما السلام ...، ح ٩.

٣ ـ المخطوطة: + «أن».

٤ ـ نقله عنه العاملي في الصراط المستقيم، ج ١، ص ٢١٢، الفصل الثامن عشر: في أنه عليه السلام أفضل من أولي العزم من الرسل و...؛ و بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٣٩، الباب الثالث و السبعون، ح ١٠.

و برواية: «اللهم أدخل إليّ أحب أهل الأرض إليك، فجاء عليّ عليه السلام، فدقّ الباب.

فقال أنس بن مالك: إنّ النبي صلى الله عليه وآله على حاجة، فرجع.

ثم قال النبي صلى الله عليه وآله كما قال أولاً، فجاء علي ٧، فدقّ الباب.

فقال أنس كما قال أولاً، فرجع.

ثم قال النبي صلى الله عليه وآله كما قال في الأولين، فجاء علي عليه السلام فدقّ الباب أقوى من الأولين، فسمعه النبي صلى الله عليه وآله.

و قال أنس: إنّ النبي صلى الله عليه وآله على حاجة، فأذّن له النبي صلى الله عليه وآله في الدخول و قال له: يا علي! ما أبطأك عني، قال: جئت فردّني أنس، ثم جئت فردّني.

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: «يا أنس! ما حملك على ذلك»، فقال: رجوت أن يكون هذا الدعاء لأحد من الأنصار.

فقال النبي صلى الله عليه وآله: «أ في الأنصار خير من علي؟[A/33] أ في الأنصار أفضل من علي؟».[١]

و لقول النبي صلى الله عليه وآله لفاطمة الزهراء و سيدة النساء: «إنّ الله اطلع على أهل الأرض، فاختار منهم أباك، فاتخذه نبيّا، ثم اطلع ثانية، فاختار منهم بعلك».[٢]

و لقوله صلى الله عليه وآله لها عليها السلام: «أما ترضين إنّي زوّجتك خير أمتي».[٣]

و لما روي من سلمان أنّه قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «خير من أتركه بعدي، علي بن أبي طالب».[٤]

١ـ روضة الواعظين، ص ١٣٠، مجلس ذكر فضائل أمير المؤمنين عليه السلام؛ مناقب الإمام أمير المؤمنين عليه السلام، ج ٢، ص ٤٨٩، حديث الطير؛ منهاج الكرامة، ص ١٥٣ ـ ١٥٤.

٢ـ بحار الأنوار، ج ٥١، ص ٩١، باب ما ورد من إخبار الله و إخبار النبي صلى الله عليه وآله، ح ٣٨.

٣ـ كتاب سليم بن قيس، ص ١٦٧؛ شرح نهج البلاغة، لابن أبي الحديد، ج ٤، ص ٩٦، فصل في ذكر المنحرفين عن علي عليه السلام، مع اختلاف يسير.

٤ـ قد سبق ذكره آنفاً.

و لقوله ﷺ: «علي خير البشر و من أبى فقد كفر».[١]

و عن أبي سعيد الخدري، قال: قال رسول الله ﷺ: «أفضل أمتي علي بن أبي طالب».[٢]

و لقوله ﷺ لعايشة: «عَلِيَّ سَيدَ العَرَب».

روى أنّ العايشة قالت: كنت عند النبي ﷺ إذ أقبل علي، فقال ﷺ: «هذا سيد العرب، قلت: بأبي أنت و أمي، أ لستَ سيد العرب، فقال ﷺ: أنا سيد العالمين و علي سيد العرب».[٣]

و الإخفاء في أن النزاع وقع في الأفضلية بالنسبة إليهم من العرب، فهو إذاً سيدهم بحكم هذا الحديث.

و لأنّه عليه السلام أعلم من جميع الصحابة مطلقاً، لرجوعهم في مسألة المشكلة حيث عجزوا، إليه عليه السلام و كثيراً ما غلطوا، فلم يرجع هو إلى أحد منهم في شيء من العلوم أصلا.

و لقوله ﷺ: «و أقضيكم علي»[٤] و لا شك أنّ الأقضى يكون أعلم، لأنّ القاضي هو العالم بجميع العلوم، سيّما الفروع.

و لاستناد أعلم زمان إليه عليه السلام و تحقيقهم عنه في المسايل، لقوله عليه السلام: «لو كسرت[٥] لي الوسادة، ثم جلست عليها لقضيت بين أهل التوراة بتوراتهم و بين أهل الإنجيل بإنجيلهم و بين أهل الزبور بزبورهم و بين أهل الفرقان بفرقانهم، و الله بأن[٦] آية نزلت في بر أو بحر

---

١ ـ الأمالي، للشيخ الصدوق، ص ١٣٥ ـ ١٣٦، المجلس الثامن عشر، ح ٥ و ٦.

٢ ـ مناقب آل أبي طالب، ج ٢، ص ٢٥٩، فصل في أنه أحب الخلق إلى الله و إلى رسوله.

٣ ـ التوحيد، للشيخ الصدوق، ص ٢٠٧؛ التفسير الرازي، ج ٦، ص ٢١٢.

٤ ـ الكافي، ج ٧، ص ٤٠٨، باب من حكم بغير ما أنزل الله عزوجل، ح ٥.

٥ ـ المخطوطة: « كسرة»، و ما أدرجناه من المصدر.

٦ ـ في المصادر، «ما من»، بدل «بأن».

أو سهل أو جبل أو سماء أو أرض أو ليل أو نهار، إلّا و أنا أعلم فيمن نزلت و في أي شيء نزلت».[١]

و قوله عليه السلام: «علّمني رسول الله ألف باب من العلوم[B/33]، فانفتح من كل باب ألف باب»[٢]، فيكون هو أعلم من أهل زمانه، لأنّ أسرار التي في رسول الله أودعت فيه كله و يكون صلى الله عليه و آله مربياً له و يعلمه ليلاً و نهاراً.

فإذا ثبت أنّه أعلم من الصحابة و أهل زمانه، ثبت أنّه جدير بمنصب الخلافة و الإمامة و إذا أراد أحد غيره ﴿كَانَ ظَلُومًا جَهُولاً﴾[٣]، ﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾.[٤]

و لأنّه عليه السلام كان أكثر جهاداً في سبيل الله من غيره مطلقا و من كان كذلك، أليق بمنصب الإمامة، لقوله تعالى: ﴿وَفَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً﴾[٥] و الأفضل يليق بالإمامة لا غير، لما عرفت.

فإن قلت: لا نسلّم أنّ الجهاد بمعنى القتال، لجواز أن يكون بمعنى آخر.

قلنا: الجهاد على أيّ معنى حملت، أثبتنا أفضلية علي بن أبي‌طالب على غيره من الصحابة، لأنّ المراد بالجهاد، إما جهاد النفس بالعبادات و إما جهاد الخصم بالبراهين أو السيوف و في الكل عليه السلام أفضل.[٦]

أما الأول، فلأنّه كان أعبد الناس بعد النبي و أكثر مواظبة بالقيام و الصيام عن غيره،

---

١ ـ الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، ص ٥١٧؛ شرح مائة كلمة لأمير المؤمنين عليه السلام، لابن ميثم البحراني، ص ٢١٩، مع اختلاف يسير.

٢ ـ الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، ص ٥١٨؛ شرح مائة كلمة لأمير المؤمنين عليه السلام، لابن ميثم البحراني، ص ٥٦، مع اختلاف يسير. ٣ ـ سورة الأحزاب، الآية ٧٠.

٤ ـ سورة الزمر، الآية ٩.

٥ ـ سورة النساء، الآية ٩٥، و في المخطوطة: «القاعدين درجة».

٦ ـ كذا، و الصحيح ظاهراً هكذا: «و في الكل علي عليه السلام أفضل».

حتى اختص باسم العابد و الزاهد؛ و قد اشتهر أنّه صارت جبهته كركبة البعير، لطول سجوده بواسطة إقباله على الله تعالى بالكلية و اشتغال سره و انحرافه من الدنيا و لذّاتها بعد خير الأنام، حيث قال عليه السلام: «**يا دنيا إليك عنّي أبي تعرضت أم إلي فشوقت[1] لا حان حينك، هيهات غرّي غيري، لا حاجة لي فيك، طلقتك ثلاثاً لا[2] رجعة فيها[3]، فعيشك قصير و خيرك يسير و أملك حقير**».[4]

و قال عليه السلام: «**إنّ دنياكم هذه عندي، لأهون من ورقة في فم جرادة تقضمها[5]، ما لعلي و لنعيم تفنى و لذة لا تبقى[6]**».[7] [A/34]

و أما الثاني، فلأنّه عليه السلام أفضل من الصحابة و غيرهم، حيث رجعوا كل الصحابة إليه، بل كل الإنس و الجن.

و حديث ورد في الكافي عن أبي جعفر عليه السلام: «**بينا أمير المؤمنين على المنبر، إذ أقبل الثعبان[8] من ناحية باب من أبواب المسجد، فهمّ الناس أن يقتلوه، فأرسل أمير المؤمنين صلوات الله عليه كفوا فكفوا و أقبل الثعبان ينساب[9] حتى انتهى إلى المنبر، فتطاول فسلّم على أمير المؤمنين عليه السلام، فأشار أمير المؤمنين عليه السلام إليه أن يقف حتى يفرغ من خطبته [و لما فرغ من خطبته][10] أقبل عليه**.

---

١ ـ المصدر: «تشوقت».

٢ ـ المخطوطة: ـ «لا»، و ما أدرجناه من المصدر.

٣ ـ المخطوطة: «فينا»، و ما أدرجناه من المصدر.

٤ ـ نهج البلاغة، ج ٤، ص ١٦ ـ ١٧، باب المختار من حكم أمير المؤمنين عليه السلام و مواعظه، الحكمة ٧٧.

٥ ـ تقضمها: تأكلها بأطراف الأسنان.

٦ ـ المخطوطة: «تعريضها بالعلي و زينة الدنيا و نعلم تفنى و لذة لاتفنى»، و هذه العبارة مشوشة، و الصحيح ما أدرجناه من المصدر.

٧ ـ نهج البلاغة، ج ٢، ص ٢١٨، الخطبة ٢٢٤.

٨ ـ المصدر: «ثعبان».

٩ ـ الانسياب: مشي الحية و ما يشبهها.

١٠ ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.

فقال: من أنت؟

فقال: أنا عمرو بن عثمان، خليفتك على الجن و إنّ أبي مات و أوصاني أن آتيتك، فأستطلع رأيك و قد أتيتك يا أميرالمؤمنين! بما تأمرني به و ما ترى؟

فقال له أميرالمؤمنين عليه السلام: أوصيك بتقوى الله و أن تنصرف، فتقوم مقام أبيك في الجن، فإنك خليفتي عليهم.

قال: فودع عمرو، أميرالمؤمنين صلوات الله و انصرف و هو خليفته على الجن.

فقلت له: جعلت فداك، فيأتيك عمرو و ذاك الواجب عليه؟

قال: نعم».[1]

و منازعته مع اليهود و النصارى غير متناهية.

و أما الثالث: ما في الخيبر و حنين و غيرهما[2] من غزوات النبي، حتى قال لخاتم النبيين الجبرئيل الأمين:

لا فتى إلّا علي لا سيف إلّا ذوالفقار

الفصل الرابع: في رفع توهّم الذين ظنّوا بالخلافة من لايتوهّم في حقهم الخلافة و استندوا بالإجماع الذي لا جمعية فيه

أما عدم انعقاد اجماعهم، لأنّ في ذلك الاجماع لم يكن معصوماً و قد ثبت بطلان الإجماع الذي لم يكن معصوماً فيه.

و لأنّهم كانوا ظالمين و قال الله تعالى[B/34]: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[3]، أما بيان ظلم فلان لوجوه لا تحصى، لكن أوردنا نبذة قليلة منه.

١ ـ الكافي، ج ١، ص ٣٩٦، باب أن الجن يأ تيهم، فيسألونهم عن معالم دينهم، ح ٦.

٢ ـ في المخطوطة «ها» و الصحيح ما أدرجناه.

٣ ـ سورة البقرة، الآية ١٢٤.

الأول: أنّه خالف كتاب الله في منع إرث رسول الله بخبر واحد رواه: إنّا معاشر الأنبياء لا نورث، فما تركناه صدقة.[١]

و تخصيص الكتاب بخبر الواحد باطل و هو عند الأكثر.

الثاني: أنّه منع فاطمة عليها السلام من الفدك مع ادعائها عليها السلام أنّها وهبت لها و شهيد بذلك علي عليه السلام و أم أيمن، فلم يصدقهم و صدق أزواج النبي صلى الله عليه وآله.

لما روي عن علي بن أسباط، قال: لما ورد أبوالحسن موسى عليه السلام على المهدي رآه يرد المظالم.

فقال: يا أميرالمؤمنين! ما بال مظلمتنا لاترد؟ فقال له: و ما ذاك يا أباالحسن؟

قال عليه السلام: «إنّ الله تبارك و تعالى لما فتح على نبيه صلى الله عليه وآله فدك و ما والاها[٢]، لم يوجف عليه بخيل و لا ركاب، فأنزل الله على نبيه صلى الله عليه وآله: ﴿وَ آتِ ذَا ٱلْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾[٣]، فلم يدر رسول الله صلى الله عليه وآله منهم، فراجع ذلك جبرئيل عليه السلام و راجع جبرئيل عليه السلام ربه، فأوحى الله إليه أن ادفع[٤] فدك إلى فاطمة عليها السلام، فدعاها رسول الله صلى الله عليه وآله.

فقال لها: يا فاطمة! إنّ الله أمرني أن أدفع[٥] إليك فدك.

فقالت: قد قبلت يا رسول الله من الله و منك، فلم يزل وكلاؤها فيها حياة رسول الله صلى الله عليه وآله، فلما ولّي أبوبكر أخرج عنها وكلائها فأتته و سألته أن يردها عليها.

فقال لها: ايتيني بأسود أو أحمر يشهد بذلك، فجائت بأميرالمؤمنين عليه السلام و أم أيمن، فشهدا[٦] لها، فكتب لها بترك التعرض، فخرجت و الكتاب معها، فلقيها عمر.

١ـ المبسوط، للسرخسي، ج ١٢، س ٢٩، كتاب الوقف، مع اختلاف.

٢ـ المخطوطة: «والا»، و ما أدرجناه من المصدر.

٣ـ سورة الإسراء، الآية ٢٦.

٤ و ٥ـ المخطوطة: «ارفع»، و ما أدرجناه من المصدر.

٦ـ المخطوطة: «فشهدوا»، و ما أدرجناه من المصدر.

فقال: ما هذا معك يا بنت محمد؟

قالت: كتاب[١] كتبه لي ابن أبي[٢] قحافة، قال: أرينيه، فأبت، فانتزعه من يدها[A/35] و نظر فيه، ثم تفل فيه و محاه و خرقه.

فقال لها: هذا لم يوجف عليه أبوك بخيل و لا ركاب؟ فضعي الحبال في رقابنا.

فقال له المهدي: يا أبالحسن! حدها لي دومة الجندل، فقال له: كل هذا؟

قال: نعم يا أميرالمؤمنين! هذا كله، إن هذا مما لم يوجف على أهله رسول الله بخيل و لا ركاب، فقال: كثيراً و أنظر فيه».[٣]

في ادعاء الحجرة لهنّ من غير شاهد لقول عمر و لثبوت جوره و غضبه على عمر [بن] عبدالعزيز ردّ الفدك إلى أولاد فاطمة عليها السلام[٤] و قال: هذا حقكم غصبوا عنكم.

و منها: لقول عمر: كانت بيعة أبي‌بكر فلتة وقى الله شرّها، فمن عاد إلى مثلها فقتلوه[٥]؛ يعني خلافته عن الخطاء لا عن صواب و لأهتبناء[٦] على أصل.

و منها: و لقول أبي‌بكر: أقيلوني، فلست بخيركم و علي فيكم.[٧]

ألا إما أن يكون صادقاً في هذا القول أم كاذباً[٨] و على التقديرين لا يليق بمنصب الإمامة.

١ـ المخطوطة: «كتابته»، و ما أدرجناه من المصدر.

٢ـ المخطوطة: ـ «أبي»، و ما أدرجناه من المصدر.

٣ـ الكافي، ج ١، ص ٥٤٣، باب الفيء و الأنفال و تفسير الخمس و حدوده و ما يجب فيه، ح ٥، مع اختلاف يسير.

٤ـ أنظر: كشف المراد، ص ٥٠٥.

٥ـ تثبيت الإمامة، ص ١٣؛ شرح نهج‌البلاغة، ج ٢، ص ٢٦، حديث السقيفة.

٦ـ كذا في المخطوطة.

٧ـ الطرائف، ص ٤٠٢، في استقالة أبي‌بكر من الخلافة؛ مجمع البحرين، ج ٣، ص ٢٩٥، مادة: «غدر».

٨ـ في المخطوطة: «كاذب» و الصحيح ما أدرجناه.

و منها: لقوله: قال: إنّي[١] لي شيطانا يعتريني و ان استقمت فاعينوني و إن عصيت فجنّبوني.[٢]

و في هذا القول أيضا إن كان صادقاً أو كاذباً، لم يصلح للإمامة.

و منها: أنّه شك عند موته في استحقاق الخلافة، حيث قال: وددت أنّي سألت رسول الله ﷺ عن هذا الأمر، فيمن هو و كنّا لا ننازع أهله.[٣]

و منها: أنّه لو كان جديراً لمنصب الإمامة، كيف أمر رسول الله ﷺ بخروجهم من جيش و ولّى أسامة عليهم.

روي أن النبي ﷺ أمر أبابكر و عمر و عثمان أن ينفذوا جيش أسامة، فإنّه قال في مرضه الذي قضى فيه نحبه و نعيه: «نفذوا جيش أسامة»[٤] و كان الثلاثة في جيشه و في جملة من يجب عليه النفوذ معه و لم يفعلوا ذلك مع أنّهم عرفوا قصد النبي ﷺ، لأنّ غرضه من التنفيذ عن المدينة بُعد الثلاثة عنها بحيث لا يتواثبوا[B/35] على الإمامة بعد فوت[٥] النبي ﷺ و لهذا جعل الثلاثة في الجيش و لم يجعل عليّاً و ولّى أسامة عليهم، فهو أفضل و لم يؤل عليه أحد.

و في جعل الأسامة والياً عليهم دليل أفضليته عليهم و لا شك أنّ علياً عليه السلام أفضل من أسامة و الأفضل من الأفضل أفضل، فعلي، أفضل منهم، فعلي مستحق للإمامة.

---

١ ـ كذا، و الصحيح: «إنّ».

٢ ـ كنز العمال، ج ٥، ص ٥٩٠؛ شرح نهج‌البلاغة، لابن أبي الحديد، ج ١٧، ص ١٥٦، مع اختلاف.

٣ ـ أنظر: شرح نهج‌البلاغة، لابن أبي الحديد، ج ٢، ص ٤٧، حديث السقيفة؛ كنز العمال، ج ٥، ص ٦٣٢، الباب الأول في خلافة الخلفاء، و فيهما: «وددت أنّي سألته فيمن هذا الأمر فلا ينازعه أهله».

٤ ـ مناقب آل أبي طالب، ج ١، ص ١٥٢، في أحواله و تواريخه؛ بحار الانوار، ج ٢٢، ص ٤٦٨، الباب الأول: وصيته ﷺ عند قرب وفاته، ح ١٩.

٥ ـ المخطوطة: «فوة».

و منها: أنّه لو كان لائقاً بمنصب الإمامة، لما نزل الجبرئيل عليه السلام و أمر النبي صلى الله عليه و آله برد سورة البراءة حين أمره رسول الله أن يقرأها على أهل مكة.

روي أنّ النبي صلى الله عليه و آله بعث أبابكر إلى مكة و اعطاه سورة البراءة ليقرءَها على النـاس، فنزل جبرئيل و أمر بردّه و أخذ السورة منه و أن لا يقرأها هو أو واحد من أهله[١]، فبعث بها علياً عليه السلام[٢] و أمره أن يأخذ منه السورة و يقرأها على أهل مكة.

و منها: أنّه بعث إلى بيت أميرالمومنين، فاضرم فيه النار[٣] و كان فيه حين جمعوا على إمامته.

و منها: أنّه دفن في بيت رسول الله و قد نهى الله تعالى دخـوله فـي داره بـغير إذن رسول الله في حال الحياة.[٤]

و منها: أنّ شبابي أهل الجنة بعد رسول الله صلى الله عليه و آله منعاه من الجلوس في المنبر؛ و قالا: **«هذا مقام جدنا و لست أهلا لجلوسه»**.[٥]

و منها: أنّه لا يعلم شيئاً من الأحكام الشرعية حيث غلط في أمور كـثير و عـلّموه علي عليه السلام و الصحابة حين قطع يد يسار السارق و أحرق بالنار.

قيل له: لا يقطع هذا اليسار بل اليمين و لا يعذب بالنار، حيث قال رسـول الله: **«لا يعذب بالنار إلّا رب النار»**.[٦]

و حين سألوه[٧] عن ميراث الكلالة و لم يجب فيها ما أمر الله.

١ـ المصدر: «لا يقرأها إلا هو أو أحد من أهل بيته»، بدل: «لا يقرأها هو أو واحد من أهله».
٢ـ كشف المراد، ص ٥٠٩، المسألة السادسة في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام.
٣ـ نفس المصدر، ص ٥١١.
٤ـ نفس المصدر.
٥ـ نفس المصدر.
٦ـ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٣٠٥.
٧ـ المخطوطة: «سألواه».

ثم قال: أقول[A/36] في الكلالة برأيي[١] فإن أصبت، فمن الله و إن أخطأت[٢]، فمن الشيطان[٣] و اضطرب و غلط في أحكام كثير لاتحصى.

و ثم اعلم أيّها الإخوان! إذا نظرتم حق النظر و تأملتم حق التأمل في أوصاف أميرالمؤمنين و يعسوب[٤] الدين و مظهر العجائب و مفرق الكتابة و الشهاب الثاقب، علي بن أبي طالب و أوصاف أبي بكر[٥] بن قحافة من ظلم الذي يسمّون عدلاً و من جهل الذي يعلمون علماً و من شطيط الذي يظنون إجماعاً، كيف وجدتم و بأيّهما جزمتم و حققتم بأنّه جدير بمنصب الإمامة.

و أما بيان وجوه الذي تدل[٦] على عدم خلافة عمر بن الخطاب.

منها: أنّه خرق كتاب فاطمة عليها السلام حين كتب أبوبكر[٧] بردّ الفدك إليها.

روي أنّ فاطمة عليها السلام لمّا طالت المنازعة بينها و بين أبي بكر[٨] و ردّ أبوبكر عليها فدك وكتبت لها بذلك كتابا، فخرجت و الكتاب في يدها، فلقيها[٩] عمر فسألها عن شأنها، فقصّت قصّتها، فأخذ منها الكتاب و خرقه و دخل على أبي بكر و عاتبه على ذلك و اتفقا على منعها عن ذلك.[١٠]

---

١ ـ المخطوطة: «برئي».
٢ ـ المخطوطة: «أ خطت».
٣ ـ الإرشاد، المفيد، ج ١، ص ٢٠٠، طرف من أخبار قضائه عليه السلام في إمارة أبي بكر، مع اختلاف يسير.
٤ ـ المخطوطة: «يعصوب».
٥ ـ في المخطوطة: «أ بابكر»، و الصحيح ما أدرجناه.
٦ ـ في المخطوطة: «يدل».
٧ ـ في المخطوطة: «أ بابكر».
٨ ـ في المخطوطة: «أ بابكر».
٩ ـ المخطوطة: «فيلقها»، و ما أدرجناه من المصدر.
١٠ ـ شرح نهج البلاغة، لابن أبي الحديد، ج ١٦، ص ٢٧٤؛ كشف المراد، ص ٥١٥، المسألة السادسة: في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام، مع اختلاف يسير.

و منها: أنّه اعترف بعدم علمه و فضله، حيث قال: كل الناس أفقه من عمر حتى المخدرات في الحجال حين منع الكثرة في الصداق.[١]

على ما روي أنّه قال يوماً في خطبته: من غالى[٢] في صداق ابنته جعلته[٣] في بيت المال، فقالت له امرأة: كيف تمنعنا ما أحل الله في كتابه لقوله تعالى: ﴿ وَ آتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا ﴾[٤] فقال[٥] هذا القول.

و منها: أنّه أمر برجم امرئة[٦] مجنونة و هي حاملة و منعه علي عليه السلام و قال: لو لا علي لهلك عمر.

روي أنّه أمر برجم مجنونة، فجاء علي عليه السلام[B/36] و قال: «القلم مرفوع عن المجنون».[٧]

و أمر يوماً برجم امرأة حاملة، فقال علي عليه السلام: إن كان ذلك عليها سبيل، فلا سبيل على حملها و قال ما قال.[٨]

و منها: أنّه يشكك في موت رسول الله صلى الله عليه و آله حين قبض[٩]، فقال: و الله ما مات محمد و لا يتركون هذا القول حتى يقطع أيدي رجال و أرجلهم و لم يسكن إلى موت النبي صلى الله عليه و آله، حتى تلا عليه أبوبكر: ﴿ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُم مَّيِّتُونَ ﴾.[١٠]

١ـ السنن الكبرى، ج ٧، ص ٢٣٣، باب ما يستحب من القصد في الصداق؛ مجمع الزوائد، ج ٤، ص ٢٨٤، باب فيمن نوى أن لا يؤدي صداق امرأته.

٢ـ المخطوطة: «غال»، و ما أدرجناه من المصدر.

٣ـ المخطوطة: «جعله»، و ما أدرجناه من المصدر.

٤ـ سورة النساء، الآية ٢٠.

٥ـ كشف المراد، ص ٥١٢، المسألة السادسة: في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام، مع اختلاف يسير.

٦ـ في المخطوطة: «امرة».

٧ـ مسند أحمد، ج ١، ص ١٤٠، مسند علي بن أبي طالب عليه السلام.

٨ـ أنظر: الشرح الكبير، لابن قدامة، ج ١٠، ص ١٣٣؛ الصراط المستقيم، ج ٣، ص ١٤ ـ ١٥.

٩ـ في المخطوطة هنا كلمة لم تقرأ.

١٠ـ سورة الزمر، الآية ٣٠.

فقال: كأنّي لم أسمع[١] هذه الآية.[٢]

و منها: أنّه فضّل في القسمة و العطاء[٣] المهاجرين على الأنصار و الأنصار على غيرهم و لم يكن في زمن رسول الله كذلك.

و منها: أنّه منع فاطمة و أهل البيت من خمسهم و اعطى أزواج النبيّ.[٤]

و أما وجوه الذي يدل على نفي خلافة عثمان بن عفان:

منها: أنّه أحرق قرآن الذي قرأ بن مسعود عند رسول الله[٥] و ضربه ضربة[٦] شديدة حتى مات[٧] حين أجمع القرآن كله أراد التحريف فيه، حيث قال: أردت أن تجمع الناس على مصحف واحد و يرفع الاختلاف من بينهم في كتاب الله.

منها: أنّه ضرب أباذر و عمار[٨] و هما من أعاظم الصحابة و دعائهما رسول الله.

روي أنّه بلغ عثمان أنّ أباذر في الشام إذا صلّى الجمعة، أخذ الناس بمناقب أبابكر و عمر، فيقول لهم: أرأيتم ما أحدث الناس بعدهما، فاستدعاه من الشام، فلمّا رأى عثمان قال: ﴿ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ ﴾[٩] لوفور جوره و طغيانه، فأمر بضربه ضرباً شديداً.[١٠]

---

١ ـ في المخطوطة: «لم يسمع» و الصحيح ما أدرجناه.

٢ ـ شرح نهج‌البلاغة، ج ١٢، ص ١٩٥؛ الشافي في الإمامة، ج ٤، ص ١٧٣.

٣ ـ أنظر: كشف المراد، ص ٥١٣، المسألة السادسة: في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام.

٤ ـ نفس المصدر، ص ٥١٢؛ الصراط المستقيم، ج ٣، ص ٢٠.

٥ ـ كشف المراد، ص ٥١٦، المسألة السادسة: في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام؛ سفينة النجاة، للسرابي التنكابني، ص ٢٦١، ضرب ابن مسعود و احتراق مصحفه، مع اختلاف.

٦ ـ المخطوطة: «ضربته».

٧ ـ المخطوطة: «ماة».

٨ ـ كشف المراد، ص ٥١٦، المسألة السادسة: في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام؛ سفينة النجاة للسرابي التنكابني، ص ٢٦١.

٩ ـ سورة التوبة، الآية ٣٥.

١٠ ـ سفينة النجاة، للسرابي التنكابني، ص ٢٤٤، ضربه عمار و نفيه أباذر، مع اختلاف؛ ←

و منها: أنّه أسقط ما أمر الله من[۱] وجوب الحد الذي وجب على وليد بن عتبة حين شرب الخمر، و وجوب[۲] القود الذي وجب على عبدالله بن عمر حين[A/37] قتل ملك الأهواز و قد أسلم بعد ما أسر في فتح أهواز.[۳]

و منها: أنّه ولّى جماعة فسقة في البلاد حيث ظهر منهم فسقاً، كولاية سعد بن وقاص على الكوفة و ظهر منه أقصى مراتب الفسق من حيث أخرجه أهل الكوفة؛ و ولّى وليد بن عتبة و ظهر منه شرب الخمر و صلى لباس سكرانا؛ و ولّى معاوية الشام، فظهر منه الفتن العظيم[۴] التي ذكرها يحتاج إلى تأليف.

و من ولّى الظلم لا يليق بمنصب الإمامة، لأنّه لايخلو إما أن يعلم منهم آثار الظلم أو لا، فعلى التقديرين ثبت عدم لياقته بمنصب الإمامة.

و منها: أنّه لم يحضر و غاب عن بدر و أُحُد و البيعة[۵] و فراره و غيبته نقص بيّن.

و منها: أنّه لطغيان ظلمه، خذلوه الصحابة، حتى قتلوه و قد كان يمكنهم الدفع[۶]، فلما قتلوه، قال علي عليه السلام: «قتله الله».[۷] و قوله عليه السلام دلّ على شقاوته و على كون قتله بحق و لم يدفنوه إلى ثلاثة أيام و عدم دفنهم دلّ على شدة غيظهم بظلمه.

و إذا عرفت ذلك، أوردنا أخبار صحيحة من الكافي، تدلّ على أنّ الذين لا يكونون جدير بمنصب الخلافة، فماذا شأنهم و كيف تلذي منهم نار الكبرى.

روى باسناده عن سورة بن كليب عن أبي جعفر، قال: قلت: قول الله عزوجل: ﴿وَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ تَرَى ٱلَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى ٱللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ﴾[۸]، قال: «من قال: إنّي

→ شرح أصول الكافي، ج ۱۲، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵.

۱ ـ في المخطوطة: «في».
۲ ـ في المخطوطة: + «قود الذي وجب».
۳ ـ كشف المراد، ص ۵۱۶، المسألة السادسة: في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام.
۴ ـ نفس المصدر، ص ۵۱۵.
۵ ـ نفس المصدر، ص ۵۱۷.
۶ ـ في المخطوطة: «الرفع».
۷ ـ كشف المراد، ص ۵۱۷، المسألة السادسة: في الأدلة الدالة على عدم إمامة غير علي عليه السلام.
۸ ـ سورة الزمر، الآية ۶۰.

إمام و ليس بإمام، قال: قلت: إن كان علوياً؟ قال: إن كان علويا، قلت: و إن كان من ولد علي بن أبي طالب [عليه السلام]، قال: و إن كان».[١]

و عن فضيل عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «من ادعى الإمامة و ليس[B/37] من أهلها، فهو كافر».[٢]

و عن الحسين بن المختار، قال: قلت لأبي عبدالله: جعلت فداك ﴿ وَ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ تَرَى ٱلَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى ٱللَّهِ ﴾ قال: «كل من زعم أنّه إمام و ليس بإمام، قلت: و إن كان فاطمياً علوياً؟ قال: و إن كان فاطمياً علوياً».[٣]

و عن ابن أبي يعفور، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: سمعته يقول: «ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة و لا يزكيهم و لهم عذاب أليم: من ادعى إمامة من الله ليست له و من جحد إماماً من الله و من زعم أنّ لهما في الإسلام نصيباً».[٤]

و عن الوليد بن صبيح، قال: سمعت أباعبدالله يقول: «إنّ هذا الأمر لا يدعيه غير صاحبه إلا بتر الله عمره».[٥]

و عن طلحة بن زيد عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «من أشرك مع إمام، ـ إمامته من عند الله ـ من ليست إمامته من الله كان مشركا بالله».[٦]

عن محمد بن مسلم قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: رجل قال لي: أعرف[٧] الآخر عن الأئمة و لا يضرك أن لا يعرف الأول، قال: فقال: «لعن الله هذا فإني أبغضه و لا أعرفه و هل عرف الآخر بالأول».[٨]

١ـ الكافي، ج ١، ص ٣٧٢، باب من ادعى الإمامة و ليس لها بأهل، ح ١.
٢ـ نفس المصدر، ح ٢.
٣ـ نفس المصدر، ح ٣.
٤ـ نفس المصدر، ص ٣٧٣، ح ٤.
٥ـ نفس المصدر، ح ٥.
٦ـ نفس المصدر، ح ٦.
٧ـ المخطوطة: ـ «اعرف»، و ما أدرجناه من المصدر.
٨ـ الكافي، ج ١، ص ٣٧٣، باب من ادعى الإمامة و ليس لها بأهل، ح ٧.

و عن محمد بن منصور قال: سألته عن قول الله عزوجل: ﴿ **وَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَ اللهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ** ﴾[1] قال: فقال: «هل رأيت[2] أحداً زعم أنّ الله أمر بالزنا و شرب الخمر أو شيء من هذه المحارم؟

فقلت: لا، قال: ما هذه الفاحشة التي تدعون أنّ الله أمرهم بها؟

قلت: الله أعلم و وليه، فقال: إن هذا في أئمة الجور[A/38] ادعوا أنّ الله أمرهم بالايتمام[3]، فردّ الله ذلك عليهم، فأخبر أنّهم قد قالوا عليه الكذب و سمى ذلك منهم فاحشة».[4]

و عن محمد بن منصور، قال سألت عبداً صالحاً عليه السلام عن قول الله عزوجل: ﴿ **قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ** ﴾[5] قال: فقال: «إنّ القرآن له ظهر و بطن، فجميع ما حرم الله في القرآن [هو الظاهر، و الباطن][6] من ذلك أئمة الجور و جميع ما أحل الله تعالى في الكتاب هو الظاهر و الباطن من ذلك أئمة الحق».[7]

الفصل الخامس: في إمامة أئمة إحدى عشر [عليهم السلام]

أولهم حسن بن العلي و آخرهم مهدي العسكري، صاحب العصر و الزمان و قالع الجور و العصيان، لوجهين: عقلي و نقلي.

أما الأول: لما ثبت أنّ الإمام يجب أن يكون معصوماً أفضلاً أشجعاً مظهراً للمعجزة مع ادعاء الإمامة.

۱ـ سورة الأعراف، الآية ۲۷.
۲ـ المخطوطة: + «أن».
۳ـ المصدر: + «بهم».
۴ـ الكافي، ج ۱، ص ۳۷۳، باب من ادعى الإمامة و ليس لها بأهل، ح ۹.
۵ـ سورة الأعراف، الآية ۳۱.
۶ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.
۷ـ الكافي، ج ۱، ص ۳۷۴، باب من ادعى الإمامة و ليس لها بأهل، ح ۱۰.

و كل ذلك منحصر فيهم عليهم السلام، لما ثبت بالتواتر و الاجماع في حقّهم بالعصمة و غيره كما ثبت في حقّ أبيهم.

و أما الثاني: فلنص القاطع الظاهر من الله و رسوله على ما روي عن جابر بن عبدالله الأنصاري، قال: لمّا نزل قوله الله عزوجل: ﴿ **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ** ﴾.[١]

قلت: يا رسول‌الله! أعرفناه الله فأطعناه و عرفناك فأطعناك، فمن أولى الأمر الذين أمرنا بطاعتهم.

فقال: «**هم خلفائي يا جابر و أولياء الأمر بعدي، أولهم أخي علي، ثم من بعده الحسن ولده، ثم الحسين، ثم علي بن الحسين، ثم محمد بن علي و استدركه يا جابر، فإذا أدركته فاقرئه منّي السلام**،[B/38] **ثم جعفر بن محمد، ثم موسى بن جعفر، ثم علي بن موسى الرضا، ثم محمد بن علي، ثم علي بن محمد، ثم حسن بن علي العسكري، ثم محمد بن الحسن صاحب الزمان، يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً**».[٢]

و ما روي عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام قال: قال أبي لجابر بن عبدالله الأنصاري: «**إنّ لي إليك حاجة، فمتى يخفف عليك أن أخلوا بك، فأسألك عنها؟**

فقال له: يا[٣] جابر! أي الأوقات أحببته، فخلا به في بعض الأيّام.

فقال له: يا جابر! أخبرني عن اللوح الذي رأيته في يد أمي فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و ما أخبرتك به أمي أنّه في ذلك اللوح مكتوب؟

فقال جابر: أشهد بالله أني دخلت على أمك فاطمة عليها السلام في حياة رسول الله صلى الله عليه و آله، فهنّيتها بولادة الحسين و رأيت في يدها لوحا أخضر، ظننت أنّه من زمرّد و رأيت فيه كتاباً أبيض شبه لون الشمس، فقلت لها: بأبي و أمي يا بنت رسول الله، ما هذا اللوح؟

١ ـ سورة النساء، الآية ٥٨.

٢ ـ عوالي اللئالي، ج ٤، ص ٨٩، في الأحاديث المتعلقة بالعلم و أهله و حامليه، ح ١٢٠، مع اختلاف.

٣ ـ المصدر: ـ «يا».

فقال: هذا لوح أهداه الله إليَّ رسول الله ﷺ، فيه اسم أبي و اسم بَعْلي و اسم ابني و اسم الأوصياء من ولدي و أعطانيه أبي ليبشّرني بذلك.

قال جابر: فأعطتنيه أمك فاطمة عليها السلام، فقرأته و استنسخته.

فقال أبي: فهل لك يا جابر أن تعرضه عليّ؟

قال: نعم؛ فمشى معه أبي إلى منزل جابر، فأخرج صحيفة من جلد رقيق.

فقال: يا جابر! أنظر إلى كتابتك لأقرأ عليك، فنظر جابر في نسخته، فقرأه أبي، فما خالف حرف.

فقال: يا جابر! فأشهد بالله أني هكذا رأيته في اللوح مكتوبا:

بسم الله الرحمن الرحيم،[A/39] هذا كتاب من الله العزيز الحكيم لمحمد نبيه و نوره و سفيره و حجابه[١] و دليله، نزل به الروح الأمين من عند رب العالمين، عظّم يا محمد أسمائي و اشكر نعمائي و لا يجحد آلائي، إنّي أنا الله، لا إله إلّا أنا، قاصم الجبارين و مديل المظلومين و ديان الدين، إنّي أنا الله، لا إله إلّا أنا، فمن رجا غير فضلي أو خاف غير عدلي، عذبته عذاباً لا أعذبه أحداً من العالمين، فإياي فاعبد و عليّ فتوكل.

إنّي لم أبعث نبياً فأكملت أيامه و انقضت مدته إلّا جعلت له وصياً، و إنّي فضلتك على الأنبياء و فضلت وصيّك على الأوصياء و أكرمتك بشبليك و سبطيك: حسن و حسين، فجعلت حسناً معدن علمي بعد انقضاء مدة أبيه و جعلت حسيناً خازن وحي[٢] و أكرمته بالشهادة و ختمت له بالسعادة، فهو أفضل من استشهد و أرفع الشهداء درجة، جعلت كلمتي التامة معه و حجتي البالغة عنده بعترته أثيب و أعاقب.

أولهم سيد العابدين و زين أوليائي الماضين و ابنه شبه جده المحمود و محمد الباقر علمي و المعدن لحكمتي، سيهلك المرتابون في جعفر، الراد عليه كالراد عليّ، حق القول منّي لأكرمن مثوى جعفر و لأسرّنّه في أشياعه و أنصاره و أوليائه.

---

١ ـ المخطوطة: «حجاباً»، و ما أدرجناه من المصدر.

٢ ـ المصدر: «وحيي».

انتجبت بعده بموسى فتنة[١] عمياء حندس، لأنّ خيط فرضي لا ينقطع و حجتي لاتخفى و أنّ أوليائي يسقون بالكأس الأوفى، من جحد واحداً منهم، فقد جحد نعمتي و من غيّر آيةً من كتابي، فقد افترى عليَّ[B/39] ويل للمفترين الجاحدين عند انقضاء[٢] موسى عبدي و حبيبي و خيرتي في علي ولي[٣] و ناصري و من أضع عليه أعباء النبوة و أمتحنه بالاصطلاح[٤] بها، يقتله عفريت مستكبر يدفن في المدينة التي بناها العبد الصالح إلى جنب شر خلقي و حق القول منّي، لأسرّنّه بمحمد ابنه و خليفته من بعده و وارث علمه، فهو معدن علمي و موضع سرّي و حجتي على خلقي، لا يؤمن عبد به إلّا جعلت الجنة مثواه و شفعته في سبعين من أهل بيته كلّهم، قد استوجب[٥] النار و أختم بالسعادة لابنه عليّ ولي[٦] و ناصري و الشاهد في خلقي و أميني على وحيي أخرج منه الداعي إلى سبيلي و الخازن لعلمي الحسن.

و أكمل ذلك بابنه «م ح م د»، رحمة للعالمين، عليه كمال موسى و بهاء عيسى و صبر أيوب، فيذل أوليائي في زمانه و تتهادى رؤوسهم كما تتهادى رؤوس الترك و الديلم فيقتلون و يحرقون[٧] و يكونون خائفين مرعوبين وجلين، تصبغ الأرض بدمائهم و يفشوا الويل و الرّنة في نسائهم، أولئك أوليائي حقاً، بهم أدفع كل فتنةٍ عمياء حندس و بهم أكشف الزلازل و أدفع الآصار و الأغلال، أولئك عليهم صلوات الله[٨] من ربهم و رحمة و أولئك هم المهتدون».[٩]

١ـ المخطوطة: «فتنته»، و ما أدرجناه من المصدر.

٢ـ المصدر: + «مدة».

٣ـ المصدر: «وليّي».

٤ـ المصدر: «الاضطلاع».

٥ـ المصدر: «استوجبوا».

٦ـ المصدر: «وليّي».

٧ـ المخطوطة: «يحرفون»، و ما أدرجناه من المصدر.

٨ـ المصدر: ـ «الله».

٩ـ الكافي، ج ١، ص ٥٢٧ـ ٥٢٨، باب فيما جاء في الاثني عشر و النص عليهم عليهم السلام، ح ٣.

و روي عن أبي حمزة، قال:[A/40] سمعت علي بن الحسين عليه السلام، يقول: «إنّ الله خلق محمداً و علياً و أحد عشر من ولده من نور عظمته، فأقامهم أشباحاً[١] في ضياء نوره يعبدونه قبل خلق الخلق يسبحونه[٢] و يقدسونه و هم الأئمة من ولد رسول الله صلى الله عليه و آله».[٣]

و بما روي عن داود [بن][٤] القاسم الجعفر[٥] حين أقبل رجل حسن بالهيبة[٦] إلى أميرالمؤمنين عليه السلام و أسأله بمسائل و أجاب الحسن عليه السلام، فقال: «أشهد أن لا إله إلّا الله و لم أزل[٧] بها؛ و أشهد أنّ محمداً رسول الله و لم أزل أشهد بذلك؛ و أشهد أنّك [وصي رسول الله صلى الله عليه و آله و القائم بحجته ـ و أشار إلى أميرالمؤمنين ـ و لم أزل أشهد بها؛ و أشهد أنّك][٨] وصيه و القائم بحجته ـ و أشار إلى الحسن عليه السلام ـ؛ و أشهد أنّ الحسين بن علي وصي أخيه[٩] و القائم بحجته بعده؛ و أشهد على علي بن الحسين أنّه القائم بأمر الحسين بعده؛ و أشهد على محمد بن علي أنه القائم بأمر علي بن الحسين؛ و أشهد على جعفر بن محمد بأنّه القائم بأمر محمد؛ و أشهد على موسى أنّه القائم بأمر جعفر بن محمد؛ و أشهد على علي بن موسى أنّه القائم بأمر موسى بن جعفر؛ و أشهد على محمد بن علي أنّه القائم بأمر علي بن موسى؛ و أشهد على علي بن محمد بأنّه القائم بأمر محمد بن علي؛ و أشهد على الحسن بن علي بأنّه القائم بأمر علي بن محمد؛ و أشهد على رجل من ولد الحسن لا يكنى و لا يسمى حتى يظهر أمره، فيملأها عدلا، كما ملئت جوراً؛ و السلام عليك يا أميرالمؤمنين و رحمة الله و بركاته.

---

١ ـ المخطوطة: «الشباحا».
٢ ـ المصدر: «يسبحون الله».
٣ ـ الكافي، ج ١، ص ٥٣٠ ـ ٥٣١، باب فيما جاء في الاثني عشر و النص عليهم عليهم السلام، ح ٦.
٤ ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.
٥ ـ المصدر: «الجعفري».
٦ ـ المصدر: «الهيئة».
٧ ـ المصدر: + «أشهد».
٨ ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.
٩ ـ المخطوطة: «الله»، و ما أدرجناه من المصدر.

ثم قام فمضى، فقال أمير المؤمنين: يا أبامحمد اتبعه، فانظر أن[١] يقصد[B/40]، فخرج الحسن بن علي عليه السلام، فقال: ما كان إلّا أن وضع رجله خارجا من المسجد، فما دريت أين يأخذ[٢] من أرض الله، فرجعت إلى أمير المؤمنين عليه السلام فأعلمته، فقال: يا أبامحمد أ تعرفه؟ قلت: الله و رسوله و أمير المؤمنين أعلم، قال: هو الخضر عليه السلام».[٣]

[عن جابر بن عبدالله الأنصاري] إنّ شخصاً يهوداً اسمه جندل، أسلم عند رسول الله صلى الله عليه وآله و سأل عن الأئمة و الخلفاء بعده، فقال رسول الله: «أوصيائي من بعدي بعدد نقباء بني إسرائيل، أولهم سيد الأوصياء و وارث الأوصياء، أبو الأئمة علي بن أبي طالب عليه السلام، ثم ابناه الحسن و الحسين، فإذا انقضت مدة الحسين، قام بالأمر بعده علي ابنه ملقب بزين العابدين، فإذا انقضت مدة علي، قام بالأمر بعده محمد ابنه يدعى بالباقر، فإذا انقضت مدة الباقر، قام بالأمر بعده جعفر يدعى بالصادق، فإذا انقضت مدة جعفر، قام بالأمر بعده ابنه موسى يدعى بالكاظم، فإذا انقضت مدة موسى، قام بالأمر بعده ابنه علي يدعى بالرضا، فإذا انقضت مدة علي، قام بالأمر بعده ابنه [محمد يدعى بالزكي، فإذا انقضت مدة محمد، قام بالأمر بعده علي ابنه و يدعى بالنقي، فإذا انقضت مدة علي، قام بالأمر بعده][٤] الحسن يدعى بالعسكري، فإذا انقضت مدة الحسن، قام بالأمر بعده ابنه الخلف الحجة بعث عن الأئمة.

ثم قال جندل: يا رسول الله! قد وجدنا ذكرهم في التوراة و قد اخبرنا[٥] موسى بن عمران بك و بالأوصياء[٦] من ذريتك، ثم تلا رسول الله: ﴿ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ

١ـ المصدر: «أين».
٢ـ المصدر: «أخذ».
٣ـ الكافي، ج ١، ص ٥٢٥ ـ ٥٢٦، باب فيما جاء في الاثني عشر والنص عليهم صلى الله عليهم، ح ١.
٤ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.
٥ـ المصدر: «بشّرنا».
٦ـ المصدر: + «بعدك».

وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي﴾.[1]

ثم قال جندل: فما خوفهم يا رسول الله ﷺ؟ [قال: يا جندل][2] في زمن كل واحد منهم شيطان[3] يعتريه و يؤذيه[A/41]، فإذا عجّل الله خروج قائمنا، يملاء الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت ظلماً و جوراً.

ثم قال ﷺ: طوبى للصابرين في غيبته، طوبى للمقيمين على محجتهم[4] أولئك من وصفهم الله في كتابه، فقال: ﴿**الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**﴾[5] و قال: ﴿**أُولَٰئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**﴾.[6][7]

و روي عن عبدالله بن عباس أنّه قال: قال رسول الله ﷺ: «خلفائي و أوصيائي و حجج الله على الخلق بعدي اثنى عشر، أولهم أخي و آخرهم ولدي.

قيل: يا رسول الله من أخوك؟

قال: علي بن أبي طالب.

قيل: فمن ولدك؟

قال: المهدي الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً، كما ملئت ظلماً و جوراً، و الذي بعثني نبيّاً، لو لم يبق من الدنيا إلا يوم واحد، لطوّل الله ذلك اليوم حتى يخرج فيه ولدي

۱ـ سورة النور، الآية ۵۵.

۲ـ مابين المعقوفتين من المصدر.

۳ـ المصدر: «جبار».

۴ـ المخطوطة: «على في حجتهم و طريقتهم»، و ما أدرجناه من المصدر.

۵ـ سورة البقرة، الآية ۳.

۶ـ سورة المجادلة، الآية ۲۲.

۷ـ بحارالأنوار، ج ۳۶، ص ۳۰۴، ۳۰۶، الباب الحادي و الأربعون، نصوص الرسول ﷺ عليهم السلام، ح ۱۴۴، مع اختلاف.

المهدي، فينزل[۱] روح الله عيسى بن مريم ۷، فيصلي خلفه و يشرق الأرض بنوره[۲] و يبلغ سلطانه المشرق و المغرب».[۳]

و روي عن جابر بن سمرة، قال: سمعت عن رسول الله ﷺ يقول: «لايزال الاسلام عزيزاً إلى اثني عشر خليفة».[۴]

و روى ابن مسروق أنّه قال: بينا عند عبدالله بن مسعود إذ يقول لنا شاب: هل عهد إليكم نبيّكم كم يكون الخلفاء بعده؟

فقال: «إنّك لحديث السن و هذا شيء ما سألني عنه أحد، نعم، عهد إلينا نبيا[۵] أن يكون بعده اثنى عشر خليفة عدد نقباء بني إسرائيل».[۶]

و روي عن رسول الله ﷺ أنّه قال للحسين بن علي عليه السلام: «يخرج من صلبك تسعة من الأئمة منهم مهدي هذه الأمة، فإذا شهد[۷] أبوك فالحسن[B/41] بعده، فإذا سم الحسن فأنت، فإذا استشهدتَ فعلي ابنك، و إذا مضى علي فمحمد ابنه، فإذا مضى محمد فجعفر ابنه، فإذا مضى جعفر فموسى ابنه، فإذا مضى موسى فعلي ابنه، فإذا مضى علي فمحمد ابنه، فإذا مضى محمد فعلي ابنه، فإذا مضى علي فالحسن ابنه، فإذا مضى

۱ـ المخطوطة: «فنزل»، و ما أدرجناه من المصدر.

۲ـ المخطوطة: «بنور ربها»، و ما أدرجناه من المصدر.

۳ـ كمال‌الدين و تمام النعمة، ص ۲۸۰، الباب الرابع و العشرون: نص النبي ﷺ على القائم عليه السلام، ح ۲۷.

۴ـ الخصال، ص ۴۷۲، أبواب الاثني عشر باب الواحد إلى اثنى عشر، ح ۲۳، مع اختلاف.

۵ـ المصدر: «نبينا».

۶ـ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۵۳، باب في النصوص على الرضا عليه السلام بالإمامة في جملة الأئمة الاثني عشر عليهم السلام، ح ۱۰، مع اختلاف.

۷ـ المصدر: «استشهد».

الحسن ثم الحجة ابن الحسن، يملأ الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت جوراً و ظلماً».[۱]

و كما أن الله و رسوله نص بالأئمة عليهم، كذلك نص أيضا كل واحد منهم للذي بعدهم و أوصى لهم و أدّى إليهم أمانة التي أودع الله و رسوله فيهم من الأمور العلمي و العملي و الصلاح و السداد، كوصية رسول الله ﷺ لعلي عليه السلام و علي للحسن عليه السلام و أشهد إلى وصيته الحسين و محمد و جميع ولده و رؤساء شيعته و أهل بيته، ثم وقّع إليه الكتاب و الصلاح.[۲]

و قال: «**يا بني أمرني رسول الله ﷺ[۳] أوصى إليك و[۴] أدفع إليه كتبي و صلاحي[۵] كما أوصى إليّ[۶] و دفع إليّ كتبه و سلاحه و أمرني بأن آمرك إذا حضرك الموت[۷] أن يدفعها إلى أخيك الحسين، ثم أقبل على الحسين، فقال: أمرك رسول الله أن يدفعها إلى ابنك [هذا، ثم أخذ بيد علي بن الحسين عليه السلام، ثم قال لعلي بن الحسين: و أمرك رسول الله ﷺ أن تدفعها إلى ابنك][۸] محمد، فأقرأه من رسول الله ﷺ و منّي السلام».**[۹]

إذا عرفت هذا، فعلم[۱۰] [A/42] يا أخي أنّ من عاش أو مات بغير إمام، عاش في وادي الغواية و مات ميتة الجاهلية.[۱۱]

كما روي عن محمد بن مسلم، قال: سمعت أباجعفر عليه السلام يقول: «**كل من دان الله بعبادة**

۱ـ كفاية الأثر، ص ۶۲، ما جاء عن جابر الأنصاري من النصوص.

۲ـ المصدر: «ثم دفع إليه الكتاب و السلاح»، بدل: «ثم وقّاع إليه الكتاب و الصلاح».

۳ـ المصدر: + «أن».

۴ـ المصدر: + «أن».

۵ـ المصدر: «سلاحي».

۶ـ المصدر: + «رسول الله ﷺ».

۷ـ المخطوطة: «المدت»، و ما أدرجناه من المصدر.

۸ـ ما بين المعقوفتين من المصدر.

۹ـ الكافي، ج ۱، ص ۲۹۷ ـ ۲۹۸، باب الإشارة و النص على الحسن بن علي عليهما السلام، ج ۱.

۱۰ـ كذا في المخطوطة و الظاهر: «فأ علم».

۱۱ـ أنظر: الكافي، ج ۱، ص ۳۷۸، باب ما يجب على الناس عند مضي الإمام، ح ۲.

يجهد فيها نفسه و لا إمام له من الله، فسعيه غير مقبول و هو ضال متحير و الله شانئ[١] لاعماله و مثله كمثل شاة ضلّت عن راعيها و قطيعها، فهجمت[٢] ذاهبة و جائية يومها، فلمّا جنّها[٣] الليل، بصرت بقطيع مع غير راعيها، فحنّت إليها و اغترّت بها، فباتت معها في ربضتها[٤]، فلما أن ساق الراعي قطيعه، أنكرت راعيها و قطيعتها، فهجمت متحيرة تطلب راعيها و قطيعتها، فبصرت بغنم مع راعيها، فحنّت إليها و اغترّت بها، فصاح بها الراعي الحقي براعيك و قطيعك، فإنّك تاهية[٥] متحيّرة عن راعيك و قطيعتك، فهجمت ذعرةً متحيرةً نادّةً[٦] لا راعي لها يرشدها إلى مرعاها أو يردها، فبينا هي كذلك إذا اغتنم الذئب ضيعتها فأكلها و كذلك و الله يا محمد من أصبح من هذه الأمة لا إمام له من الله عزوجل ظاهراً عادلاً[٧] أصبح ضالاً تاهياً و إن مات على هذه الحال مات ميتة كفر و نفاق».[٨]

مقصد الخامس: في المعاد الجسماني

و هو لغة العود و اصطلاحاً إيجاد الأجسام و إعادتها ثانياً و الموضع الذي يحيي[٩] الإنسان[B/42] بعد موته سمي بمعاد؛ خلق الأجسام و الآخرة أنّه حق ثابت لا ريب فيه لوجوه:

الأول: لأنّه ممكن، و الله تعالى قادر على الممكنات و لأنّه عالم بأجزاء كل شخص على التفصيل، بحيث لا يعذب عنه مثقال ذرّة، قادر على أن أمر باجتماعها و إدخال

١ـ في هامش الكافي: أي مبغض لأعماله بمعنى أنّها غير مقبولة عند الله.

٢ـ في هامش الكافي: أي دخلت في السعي و التعب بلا روية و علم، متحيرة في جميع يومها.

٣ـ في هامش الكافي: أي حان حين خوفه و أحاطت ظلمة الجهل به و لم يعرف من يحصل له الثقة به.

٤ـ المصدر: «مربضها».

٥ـ المصدر: «تائهة».

٦ـ المصدر: «تائهة».

٧ـ المصدر: «ظاهر عادل».

٨ـ الكافي، ج ١، ص ١٨٣ ـ ١٨٤، باب معرفة الإمام و الرد إليه، ج ٨، مع اختلاف يسير.

٩ـ في المخطوطة: «يحي».

الحياة و لأنّه اتفق أهل الحق عليه مع كون المعصوم فيهم و اتّفاقهم حق، كقول النبي ﷺ: «لاتجمع أمتي على الخطاء».[١]

و لأنّه لو لم يكن المعاد البدني حقاً لانتفى فايدة التكليف، لأنّ الغرض من التكليف الإطاعة، فمن أطاع يؤجر و من عصى زجر، فلو لم يكن إعادة هذه الأبدان حقاً، بل يكون الزجر و الأجر لشيء آخر، لزم أن يكون المكلف ظالماً و هو باطل، ـ تعالى عن ذلك علواً كبيراً ـ فثبت إعادة البدن الذي صدر عنه الطاعة أو المعصية.

و أمّا النقل، فمتواتر متكاثر بحيث لا محال لإنكاره على أحد، كقوله تعالى: ﴿ **قَالَ مَن يُحْيِي ٱلْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ * قُلْ يُحْيِيهَا ٱلَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ** ﴾[٢]، ﴿ **فَإِذَا هُم مِّنَ ٱلْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ** ﴾[٣]؛ و قوله عز و جل: ﴿ **فَسَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَا قُلِ ٱلَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ** ﴾[٤]، و قوله عزّ شأنه: ﴿ **أَيَحْسَبُ ٱلْإِنسَانُ أَلَّن نَّجْمَعَ عِظَامَهُ * بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ** ﴾[٥]، [و قوله تعالى:] ﴿ **أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا نَّخِرَةً** ﴾[٦]؛ و قوله سبحانه: ﴿ **وَ قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا** ﴾[٧]، [و قوله تعالى:] ﴿ **نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا** ﴾[٨]؛ و قوله [A/43] ﴿ **يَوْمَ تَشَقَّقُ ٱلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعًا ذَٰلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ** ﴾.[٩]

فهذه الآيات واضحة على أن إعادة أجسام الأشخاص حق لا ريب فيها، فمن أنكرها خَبَطَ خَبْطَ عَشواء[١٠] و ركب ركب عمياً.

---

١ ـ أنظر: الشواهد المكيّة، ص ٥٢.
٢ ـ سورة يس، الآية ٧٨ ـ ٧٩.
٣ ـ نفس المصدر: الآية ٥١.
٤ ـ سورة الإسراء، الآية ٥١.
٥ ـ سورة القيامة، الآية ٣ ـ ٤.
٦ ـ سورة النازعات، الآية ١١.
٧ ـ سورة فصّلت، الآية ٢١.
٨ ـ سورة النساء، الآية ٥٦.
٩ ـ سورة ق، الآية ٤٤.
١٠ ـ الصحاح، ج ٣، ص ١١٢١، مادة «خبط»: خبط عشواء، و هي الناقة التي في بصرها ضعف.

فإن قلت: كيف يكون معاد الشخص حقاً إذا قتل شخص شخصاً و أكل أجزائه بحيث يصير كل أجزاء المأكول أجزاء الآكل، فأجزاء المأكول إما أن لا يعاد أو يعاد.

فعلى الأول ثبت المطلوب.

و على الثاني يلزم محال لظهور استحالة وجود شيء واحد في أن واحد في الشخصين الموجودين في الخارج.

قلنا: إنّ المعاد إنّما هو للأجزاء الأصلية و هي باقية من أول العمر إلى آخره و الجزء الذي فرضتم هو المفضول في الإنسان و عدم إعادته لا يوجب نقصاً.

قد تمّ هذه الرسالة على وجه الاختصار في عُشر الثاني من شهر الثالث من السنة التالية لعُشر الأولى من العشرة الثامن من المأة[1] الأولى من الألف الثاني و وفّقني الله أن أؤلّف كتاباً يشتمل على هذه المطالب على وجه الإطناب، إنشاء الله تعالى.

---

١ ـ المخطوطة: «المأت».

فهرست منابع تحقيق

١ـ الاختصاص، الشيخ المفيد، تحقيق: علي أكبر الغفاري و السيد محمود الزرندي، الطبعة الثانية، نشر: دارالمفيد، ١٤١٤ ق.

٢ـ الإرشاد، الشيخ مفيد، تحقيق: مؤسسهٔ آل البيت عليهم السلام، الطبعة الثانية، نشر: دارالمفيد، بيروت، ١٤١٤ ق.

٣ـ أسباب نزول الآيات، الواحدى النيشابوري، نشر: مؤسسة الحلبي، قاهرة، ١٣٨٨ ق.

٤ـ الاستيعاب، ابن عبدالبر، تحقيق: علي محمد البجاوي، الطبعة الأولى، نشر: دارالجيل، بيروت، ١٤١٢ ق.

٥ـ إعلام الورى بأعلام الهدى، الشيخ الطبرسي، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، الطبعة الأولى، نشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، قم، ١٤١٧ ق.

٦ـ الأمالي، الشيخ الصدوق، تحقيق: قسم الدراسات الإسلامية، الطبعة الأولى، نشر: مؤسسة البعثة، قم، ١٤١٧ ق.

٧ـ الأمثال في تفسير كتاب الله المنزل، الشيخ ناصر مكارم الشيرازي،

٨ـ الأنوار الجلاليّة في شرح الفصول النصيرية، الفاضل المقداد، تحقيق: علي الحاجي آبادي و عباس الجلالي نيا، الطبعة الأولى، نشر: مجمع البحوث الإسلامية، مشهد، ١٤٢٠ ق.

٩ـ الباب الحادي عشر مع شرحيه النافع يوم الحشر و مفتاح الباب، العلّامة الحلي ـ الفاضل المقداد ـ أبوالفتح بن مخدوم الحسيني، تحقيق: الدكتر مهدي المحقق، الطبعة الأولى، نشر: مؤسسة مطالعات الإسلامي، تهران، ١٣٦٥ ش.

١٠ـ بحار الأنوار، العلامة المجلسي، تحقيق: محمدتقي المصباح اليزدي، محمدباقر البهبودي، الطبعة الثالثة، نشر: دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٤٠٣ ق.

١١ـ دانشمندان و بزرگان اصفهان، مصلح‌الدين مهدوى، نشر: گلدسته، ١٣٨٣ ش.

۱۲ـ البراهين القاطعة في شرح تجريد العقائد الساطعة، محمد جعفر الاسترآبادی، تحقيق: مركز مطالعات و تحقيقات الإسلامي، الطبعة الأولى، نشر: مكتب الأعلام الإسلامي، قم، ۱۳۸۲ ش.

۱۳ـ تاريخ بغداد، الخطيب البغدادي، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، الطبعة الأولى، نشر: دارالكتب العلمية، بيروت، ۱٤۱۷ ق.

۱٤ـ تأويل مختلف الحديث، ابن قتيبة، نشر: دارالكتب العلمية، بيروت.

۱۵ـ التبيان، الشيخ الطوسي، تحقيق: أحمد حبيب قصير العاملي، الطبعة الأولى، نشر: مكتب الإعلام الإسلامي، ۱٤۰۹ ق.

۱٦ـ تثبيت الإمامة، هادي يحيى بن حسين، الطبعة الثانية، نشر: دارالإمام السجاد عليه السلام، بيروت، ۱٤۱۹ ق.

۱۷ـ تذكرهٔ نصرآبادی، محمد طاهر نصرآبادی، تصحيح: محسن ناجی نصرآبادی، چاپ اول، چاپ اساطير، ۱۳۷۸ ش.

۱۸ـ تعليقة على إلهيات شرح التجريد، شمس‌الدين الخفري، الطبعة الأولى، نشر: الميراث المكتوب، ۱۳۸۲ ش.

۱۹ـ تفسير الرازي، الرازي، الطبعة الأولى.

۲۰ـ تفسير العياشي، محمد بن مسعود العياشي، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، نشر: المكتبة العلمية الإسلامية، تهران، ۱۳۸۰ ق.

۲۱ـ تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تحقيق: السيد طيب الموسوي الجزائري، الطبعة الثالثة، نشر: مؤسسة دارالكتاب قم، ۱٤۰٤ ق.

۲۲ـ تفسير الميزان، السيد محمدحسين الطباطبائی، نشر: جامعة المدرسين، قم.

۲۳ـ تفسير مقاتل بن سليمان، مقاتل بن سليمان، تحقيق: أحمد فريد، الطبعة الأولى، نشر: دارالكتب العلمية، بيروت، ۱٤۲٤ ق.

۲٤ـ التوحيد، الشيخ الصدوق، تحقيق: السيد هاشم الحسيني التهراني، نشر: جماعة المدرسين، قم.

٢٥ـ جامع الأفكار و ناقد الأنظار، الملا مهدي النراقي، تحقيق: مجيد الهادي‌زاده، الطبعة الأولى، نشر: الحكمة، تهران، ١٤٢٣ ق.

٢٦ـ جامع البيان، ابن جرير الطبري، تحقيق: الشيخ خليل الميس، و صدقي جميل العطار، نشر: دارالفكر، بيروت، ١٤١٥ ق.

٢٧ـ الحاشية على حاشية الخفري على شرح التجريد، آقا جمال الخوانساري ـ المحقق السبزواري، تحقيق: رضا الأستادي، نشر: مؤتمر المحقق الخوانساري، قم، ١٣٧٨ ش.

٢٨ـ الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة، صدرالدين محمد الشيرازي، الطبعة الثالثة، نشر: دار إحياء التراث العربي، بيروت، ١٩٨١ م.

٢٩ـ الخصال، الشيخ الصدوق، تحقيق: علي أكبر الغفاري، نشر: جماعة المدرسين، قم، ١٤٠٣ ق.

٣٠ـ الدر النظيم، ابن حاتم العاملي، نشر: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، قم.

٣١ـ الذريعة، الآقا بزرگ الطهراني، الطبعة الثانية، نشر: دارالأضواء، بيروت.

٣٢ـ روضة الواعظين، الفتال النيشابوري، تحقيق: السيد محمد مهدي السيد حسن الخرسان، نشر: منشورات الشريف الرضي، قم.

٣٣ـ سبحة المرجان، غلام على آزاد، چاپ سنگى.

٣٤ـ سفينة النجاة، السرابي التنكابني، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، الطبعة الأولى، نشر: السيد مهدي الرجايي، قم، ١٤١٩.

٣٥ـ سنن ابن ماجه، محمد بن يزيد القزويني، تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، نشر: دارالفكر، ١٣٧٣ ق.

٣٦ـ سنن الكبرى، البيهقي، نشر: دارالفكر،

٣٧ـ الشافي في الإمامة، الشريف المرتضى، الطبعة الثانية، نشر: مؤسسة إسماعيليان، قم، ١٤١٠ ق.

٣٨ـ شرح أصول الكافي، المولى محمدصالح المازندراني، تحقيق: الميرزا أبوالحسن الشعراني، الطبعة الأولى، نشر: دار احياء التراث العربي، بيروت، ١٤٢١ ق.

٣٩ـ شرح المقاصد في علم الكلام، التفتازاني، الطبعة الأولى، نشر: دارالمعارف النعمانية، پاكستان، ١٤٠١ ق.

٤٠ـ شرح مائة كلمة لأميرالمؤمنين، ابن ميثم البحراني، تحقيق: السيد جلال‌الدين المحدث، نشر: جماعة المدرسين، قم، ١٣٩٠ ق.

٤١ـ شرح نهج‌البلاغة، ابن أبي الحديد، تحقيق: محمد أبوالفضل إبراهيم، الطبعة الأولى، نشر: دار إحياء الكتب العربية، قاهره، ١٣٧٨ ق.

٤٢ـ الشواهد المكيّة، السيد نورالدين العاملي، تحقيق: الشيخ رحمةالله الرحمتي الأراكي، الطبعة الأولى، نشر: مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ١٤٢٤ ق.

٤٣ـ الصحاح، الجوهري، تحقيق: أحمد عبدالغفور عطار، الطبعة الرابعة، نشر: دارالعلم للملايين، بيروت، ١٤٠٧ ق.

٤٤ـ الصحيفة السجادية، الإمام زين‌العابدين عليه‌السلام، تحقيق: السيد محمدباقر الأبطحي، الطبعة الأولى، نشر: المؤسسة الإمام مهدي عليه‌السلام و الأنصاريان، قم، ١٤١١ ق.

٤٥ـ الصراط المستقيم، علي بن يونس العاملي، تحقيق: محمد باقر البهبودي، نشر: المكتبة المرتضوية.

٤٦ـ الصوارم المهرقة، نورالله التستري، تحقيق: السيد جلال‌الدين المحدث، المطبعة النهضة، ١٣٦٧ ق.

٤٧ـ الطرائف، السيد بن طاووس، الطبعة الأولى، المطبعة الخيام، قم، ١٣٩٩ ق.

٤٨ـ عوالي اللئالي، ابن أبي جمهور الأحسائي، تحقيق: مجتبى العراقي، الطبعة الأولى، المطبعة السيد الشهداء، قم، ١٤٠٥ ق.

٤٩ـ عيون أخبار الرضا عليه‌السلام، الشيخ الصدوق، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، نشر: مؤسسة الأعلمي، بيروت، ١٤٠٤ ق.

۵۰ـ فهرست كتب خطى كتابخانه مركزى آستان قدس، سيدعلى اردلان جوان، چاپ دوم، نشر: كتابخانه مركزى آستان قدس، بهمن ۱۳۶۵.

۵۱ـ فهرستوارهٔ دنا، مصطفى درايتى، چاپ اول، نشر: كتابخانه مجلس، ۱۳۸۹ ش.

۵۲ـ القول السديد في شرح التجريد، السيد محمد الحسيني الشيرازي، الطبعة الأولى، نشر: دارالايمان، قم، ۱٤۱۰ ق.

۵۳ـ الكافي، الشيخ الكليني، تحقيق: علي أكبر الغفاري، الطبعة الخامسة، نشر: دارالكتب الإسلامية، تهران، ۱۳٦۳ ش.

٥٤ـ كتاب سليم بن قيس، تحقيق: محمدباقر الأنصاري.

٥٥ـ كشف المراد، العلّامة الحلي، تحقيق: الآية الله الحسن‌زاده الآملي، الطبعة السابعة، نشر: مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ۱٤۱۷ ق.

٥٦ـ كشف اليقين، العلّامة الحلي، تحقيق: حسين الدرگاهي، الطبعة الأولى، ۱٤۱۱ق.

۵۷ـ كفاية الأثر، الخزاز القمي، تحقيق: السيد عبداللطيف الحسيني الكوهكمري، نشر: بيدار، قم، ۱٤۰۱ ق.

۵۸ـ كنز العمال، المتقي الهندي، تحقيق: الشيخ بكري الحياني، نشر: مؤسسة الرسالة، بيروت، ۱٤۰۹ ق.

۵۹ـ مائة منقبة، محمد بن أحمد القمي، تحقيق: مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، الطبعة الأولى، نشر: مدرسة الإمام المهدي، قم، ۱٤۰۷ ق.

٦۰ـ المبسوط، السرخسي، نشر: دارالمعرفة للطباعة و النشر، بيروت، ۱٤۰٦ ق.

٦۱ـ مجمع البحرين، فخرالدين الطريحي، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، الطبعة الثانية، نشر: مكتب النشر للثقافة الإسلامية، ۱٤۰۸ ق.

٦۲ـ مجمع الزوائد، الهيثمي، نشر: دارالكتب العلمية، بيروت، ۱٤۰۸ ق.

٦۳ـ مسند أحمد، أحمد بن حنبل، نشر: دار الصادر، بيروت.

٦٤ـ الملل و النحل، الشهرستاني، تحقيق: سيد محمد كيلاني، دارالمعرفة، بيروت.

٦٥ـ مناقب آل أبي‌طالب، ابن شهرآشوب، تحقيق: لجنة من أساتذه النجف الأشرف، نشر: المكتبة الحيدرية، النجف الأشرف، ١٣٧٦ ق.

٦٦ـ مناقب الإمام أميرالمؤمنين عليه السلام، محمد بن سليمان الكوفي، تحقيق: محمدباقر المحمودي، الطبعة الأولى، نشر: مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، قم، ١٤١٢ ق.

٦٧ـ من لا يحضره الفقيه، الشيخ الصدوق، الطبعة الثاني، نشر: جماعة المدرسين، قم، ١٤٠٤ق.

٦٨ـ منهاج الكرامة، العلامة الحلي، تحقيق: عبدالرحيم المبارك، الطبعة الأولى، نشر: تاسوعا، مشهد، ١٣٧٩ ش.

٦٩ـ المواقف، الايجي، تحقيق: عبدالرحمن عميرة، الطبعة الأولى، نشر: دارالجيل، بيروت، ١٤١٧ ق.

٧٠ـ النافع يوم الحشر في شرح الباب الحادي عشر، العلامة الحلي، تحقيق: مقداد السيوري، الطبعة الأولى، نشر: دارالاضواء، بيروت، ١٤١٧ ق.

٧١ـ النجاة في القيامة في تحقيق أمر الإمامة، ابن ميثم البحراني، الطبعة الأولى، نشر: مجمع الفكر الإسلامي، قم، ١٤١٧ ق.

٧٢ـ نهاية الحكمة، السيد محمدحسين الطباطبائي، تحقيق: عباس علي الزارعي السبزواري، الطبعة الرابعة، نشر: مؤسسة النشر الإسلامي، قم، ١٤١٧ ق.

٧٣ـ نهج البلاغة، إمام علي عليه السلام، تحقيق: الشيخ محمد عبده، الطبعة الأولى، نشر: دارالذخائر، قم، ١٤١٢ ق.

٧٤ـ الوافي، الفيض الكاشاني، تحقيق: سيد ضياءالدين العلّامة، الطبعة الأولى، نشر: مكتبة أميرالمؤمنين، إصفهان، ١٤٠٦ ق.

٧٥ـ وسائل الشيعة، الشيخ حر العاملي، تحقيق: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، الطبعة الثالثة، نشر: مؤسسة آل البيت عليهم السلام، قم، ١٤١٤ ق.

٧٦ـ وفيات الأعيان، و أنباء أبناء الزمان، ابن خلكان، تحقيق: إحسان عباسى، دارالثقافة، لبنان.